

خراباتیان که بودند و چه می‌گفتند؟

احمد کسروی



نویسنده : احمد کسروی

نام دفتر : خراباتیان که بودند و چه می‌گفتند؟

چاپ یکم : پرچم روزانه (سال ۱۳۲۱)

پراکنش اینترنتی : یکم : دی‌ماه ۱۳۹۳ ؛ دوم : بهمن ۱۴۰۰ ؛ سوم : فروردین ۱۴۰۴

جای پراکنش : کانال تلگرام

این دفتر از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جُستار : جستجویی در اندیشه‌های خراباتیان

شمار ساتها : ۳۵ (اصلی) + ۶

ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵

رده‌ی ویرایش : دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و پانوشتها همه از ماست.

۲ـ پررنگی جمله‌ها و زیر خطی برخی از آنها و اِعراب جمله‌های عربی از ماست.

۳ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

۴ـ در این پراکنش یک پسگفتار افزوده گردیده.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود دفتر در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این دفتر بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

پیکره‌ها



بنام پاکْ‌آفریدگار

در «ادبیات» ایران دست بدخواهان در کارست[1]

من کمتر می‌خواهم در نوشته‌هایم یادی از خود کنم و کارهای خود را شمارم ـ ولی این داستان چون گواه معتبری دارد می‌نویسم : دو سال پیش روزی آقای امیرخیزی (حاجی اسماعیل‌آقا) در اتوبوس مرا دید و چنین گفت : «فلان آقا از اروپا آمده. رفتیم بدیدنش. شما را می‌پرسید و تقریباً ده دقیقه توصیف شما را می‌کرد. می‌گفت : «در اروپا میان دانشمندان معروف است. کتابهایش در انجمن علمی قیمت دارد.»[2]

۱ـ چون این تکه تنها بخشی از یکی از گفتارهای پرچم می‌باشد ، این عنوان را ما برایش گزارده‌ایم.

۲ـ کسی که ازو یاد شده محمد قزوینی است. چون پرفسور ادوارد براون و همدستانش (برادران فروغی ، علی‌اصغر حکمت ، و کسانی دیگر) به زنده گردانیدن کتابهای دوره‌ی پستی ایران ـ دوره‌ی مغول ـ که می‌رفت تا برای همیشه فراموش گردد (همچون دیوان شاعران یاوه‌گو و کتابهایی که سراسر پستی و بیغیرتی را می‌آموزد) آغاز کردند ، کسی که از ایران بیاری پرفسور فرستاده شد همین محمد قزوینی بود. این همانست که بهمدستی براون تاریخ ادبیات ایران برای ما نوشت. خودش بیرون داستان را می‌گوید که یک سال و اند در لندن بودم و بکتابخانه‌ها می‌رفتم تا اینکه براون که در آن هنگام راهبر «اوقاف گیب» بود (برای دانستن ماهیت این اوقاف ، کتاب در پیرامون «ادبیات» دیده شود.) بمن پیشنهاد کرد به تصحیح جهانگشای جوینی که کتابیست تاریخی آغاز کنم و برای این کار می‌بایست به پاریس روم و از کتابخانه‌های آنجا سود جویم.

لیکن درون داستان اینست که از همان هنگام (و بسا از زمانی که از ایران رفت) قزوینی زنجیر «اوقاف گیب» را بگردن گرفته و نخست در لندن و سپس از همان پاریس به براون و شاگردش نیکلسن و رویهم‌رفته به اوقاف در پدید آوردن تاریخ ادبیات و تصحیح کتابهای زمان مغول یاری فراوانی کرد.

قزوینی و دیگران درباره‌ی فراهم آمدن هزینه‌ی زندگانی او در اروپا بمدت ۳۶ سال راههای گوناگونی نوشته‌اند. از جمله کمکهای محمدعلی فروغی ، سید حسن تقیزاده ، حسینقلی‌خان نواب (سفیر ایران در برلین) و برادرش (با سرپوش درس زبان گرفتن از قزوینی) ، وزارت فرهنگ (با عنوان تصحیح و عکسبرداری از کتابهای خطی در اروپا) و همچنین ادوارد براون یا بسخن دیگر «اوقاف گیب» در انگلستان. قزوینی در این باره چنین می‌نویسد : «این بنده قریب چهار سال است که در اروپا در ظل جناح افضال و مهمان مائده‌ی نوالی آن بزرگوار (براون) می‌باشم و در این مدت از هر جهت این ضعیف را مرفه‌الحال ، مراح‌العله و مکفی‌المؤونه داشته‌اند و مانند آفتاب جهان‌تاب به حسن تربیت به کار انداخته و به خدمت علم و ادب واداشته‌اند». ☜

مقصودش این بود که من بدیدن آن تازه‌وارد بروم. گفتم : نه تنها بدیدنش نخواهم رفت ، اگـر او از من نیک گفته من همیشه ازو بد خواهم گفت. زیرا او اگر با خود مـن دوسـتی نشـان می‌دهـد بـا توده‌ام دشمنی می‌نماید و بکنـدن ریشـه‌اش می‌کوشـد. شـما او را «یـک ادیـب علامـه‌ی فاضـل» می‌شناسید ولی من نیک می‌دانم که افزاریست برای آنکه کتابهای سراپا پستی و زبونی دوره‌ی مغول را درمیان ایرانیان و شرقیان رواج دهد و با این ترتیب نگزارد از پستیهای زمـان مغـول پـاک گردنـد. نگزارد این اندیشه‌های پوچ و بیهوده که در آن کتابهاست از میان برخیزد. با چنـین کسـی مـرا چـه دوستی تواند بـود؟. **مرا چه سود دارد که خودم درمیان اروپاییان شناخته و ارجمند باشم در جایی که توده‌ام خوار و بی‌ارج است؟!.**



۱ــ محمد قزوینی



۲ــ علی‌اصغر حکمت

قزوینی درباره‌ی کتاب «آذری (یا زبان باستان آذربایجان)» نوشته‌ی کسروی «تقریظ» پرآب و تابی هم نوشته. چه‌بسا آرزو داشته که کسروی هم بدسته‌ی ایشان پیوندد. لیکن چنانکه کسروی یادآوری می‌نماید سود توده ارجمنـدترین چیزیسـت کـه می‌باید در زندگانی همیشه بدیده داشت. آن تقریظها و صد ستایش دیگر نمی‌توانست او را از راه و پیمانش دور گرداند.

دسته‌ی اینان کیها بودند و چه‌ها می‌کردند؟ و چرا کسروی با چنان مایـه‌ی دانشـی از آنـان دوری می‌جسـته؟ پاسـخ بـاین پرسش در همین گفتار بکوتاهی آمده. برای آگاهی بیشتر کتاب «در پیرامون ادبیات» دیده شود.

چنانکه گفته بودم آن کس آغاز بکار کرد و با پشتیبانیهایی که می‌دید بـه نشـر کتابهـای زمـان مغول پرداخت و کسانی که باو نزدیک رفتند سودهای بزرگی بردند ، و من تاکنون روی او را ندیده‌ام و امیدمندم که نخواهم دید.[1]



۳ــ محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)



۴ــ ابوالحسن فروغی

ما بکار از راهش درآمده‌ایم

... یک روزی بود جناب آقای فروغی نخست‌وزیر و جناب آقای حکمت وزیر فرهنگ بودند و ایـن دو وزیر هواداری بسیار از شعرای گذشته‌ی ایران می‌نمودند و در راه رواج آنها کوشش بی‌اندازه نشان می‌دادند. در همان روزها «کنگره‌ی فردوسی» تازه بپایان رسیده و در نتیجه‌ی آن جشـن و تجلیـل باشکوه ، در سرتاسر ایران هواداری از شعر و شاعران رواج بی‌اندازه یافته بود. در بیشتر شهرها انجمن ادبی که خود انجمن شاعران بود برپا می‌کردند. روزنامه‌ها پیاپی شعر و غزل بچاپ می‌رسانیدند.

۱ـ (پرچم روزانه شماره‌ی ۴۲)

در همان هنگام ما در سال دوم *پیمان* بنوشتن گفتارهایی در نکوهش از بیهوده‌گویی شاعران آغاز کردیم و زیانهای کتابهای بازمانده از زمان مغول و قرنهای گذشته را یکایک شمردن گرفتیم.

ما با هر شعری مخالف نیستیم. من مقصود خود را درباره‌ی شعر بارها نوشته‌ام و در پرچم نیز خواهیم نوشت. ما از یکسو با بیهوده‌گویی شاعران دشمنی می‌نمودیم و از یکسو شعرها و کتابهای زمان مغول و قرنهای گذشته را (که دوره‌ی زبونی ایران بوده) زیان‌آور میدانستیم. اینها را باید در جای خود شرح دهیم.

به هر حال نوشته‌های ما در چنان هنگامی با یک هیاهوی سختی مصادف گردید. انجمن ادبی و شاعران همگی بدشمنی برخاستند. برخی روزنامه‌ها ستونهای خود را بروی گفتارهای پست و بی‌ادبانه که کسانی در برابر دلیلهای ما می‌نوشتند باز کردند.

از آنسوی آقایان نخست‌وزیر و وزیر فرهنگ با *پیمان* دشمنی سختی نمودند و از فشار بازنایستادند. همان جناب آقای حکمت چون گواه این داستانست در اینجا می‌نویسم[1] : در آن روزها من در دانشکده‌ی معقول و منقول درس مختصری [تاریخ] داشتم و چون همان هنگام قانون دانشگاه گذشت من نیز مشمول بودم که بایستی یک رساله‌ای بنویسم و از شمار استادان باشم و ماهانه سه‌هزار ریال بیشتر حقوق گیرم. لیکن روزی بدیدن جناب آقای حکمت رفتم و ایشان بی‌مقدمه بپرخاشهایی برخاستند که چرا در *پیمان* از خیام و دیگر شاعران بدگویی رفته ، و در پایان چنین گفتند : «ما شما را باستادی در دانشگاه با این شرط خواهیم پذیرفت که آن نوشته‌های خود را جبران کنید». من پاسخ داده گفتم : «در آن صورت باید از استادی دانشگاه چشم پوشم». چنان هم کردم. برای آنکه از راه خود برنگردم از حقوق استادی و از دیگر بهره‌های آن چشم پوشیدم.

کسانی بمن ایراد می‌گیرند که کیف وکالت بزیر بغل گرفته و هر روز در دادگاهها در

۱ـ فروغی و حکمت هر دو دشمنیها نشان دادند. فروغی همان سال (۲۱) مرد ولی حکمت تا سال ۵۹ زنده بود و بارها جایگاههای بلندی گرفت.

جلو این میز و آن میز می‌ایستم. ولی من خود از این کار بسیار خرسندم. زیرا همین کیف به بغل زدن و در جلو میزهای دفتر و دادگاه ایستادنست که مرا توانا گردانیــده از چنــین آزمایشهایی با پیشانی باز بیرون آیم.



۵ ــ جشن هزاره‌ی فردوسی (تالار دارالفنون)

در اینجا جای آن نیست که بگوییم چرا آقای فروغی و آقـای حکمـت بکتابهـای زمـان مغـول و بشعرای گذشته آن علاقه را نشان می‌دادند و چرا من آن مخالفت را می‌کردم. ظاهر مطلب آنست که آقایان چون خود شاعرند هواداری از شعرا می‌نمودند و من چون شاعر نیستم از آن بدم می‌آمد. ولـی چنین نیست و داستان از هر دو سو بسیار عمیقتر از اینست که در بیرون دیده می‌شود. نه آنان کسی هستند که بنام شاعری یا شعردوستی بآن سختگیریها و فشارها پردازند و نه من کسی هستم که بعلت شاعر نبودن ، آن دشمنی را با شاعران نمایم و آن سختیها را بخود هموار گردانم. اینها علتهای دیگری دارد که باید یک روزی با خود آقایان روبرو شویم (اگر خدا خواهد) و این سخنان را بمیان آوریم و در

آن هنگام در روزنامه هم خواهیم نوشت و **بسیاری از رازها را آشکار خواهیم گردانید.**[1]

در پیرامون شعر

چون در گفتارهای پیش از مخالفت خود با شاعران نام بردیم می‌خواهیم در اینجا بهتر و مفصلتر شرح دهیم :

باید دانست هر چیزی یک حقیقتی دارد که اگر دانسته شود نیکی یا بدیش بآسانی شناخته خواهد بود. درباره‌ی شعر هم باید حقیقت آن را دانست. زیرا چنانکه حقیقت بسیار چیزها دانسته نیست حقیقت شعر نیز دانسته نمی‌باشد. شاعران خودشان ستایشهای غریبی از آن کرده‌اند. چنانکه گاهی آن را «معجزه» نامیده‌اند. گاهی «سحر» خوانده‌اند. گاهی «ید بیضا» گفته‌اند. برخی گزافه را بالا برده آن را «وحی» نامیده‌اند. ولی اینها همه گزافه است. همه از آنست که معنی درست شعر را نمی‌دانند.

شما اگر امروز از کسی بپرسید : «شعر چیست؟..» از این پرسش شما در شگفت شده خواهد

۱ـ این سخن جای اندیشه‌ی فراوان دارد و بآسانی نمی‌توان از رویش گذشت. زمانی که این گفتار نوشته شده اینان (فروغی و حکمت) هر دو زنده بودند. فروغی که سالها در حکومت رضاشاه وزیر و نخست‌وزیر بود ، تا یک ماه و نیم پیش از این گفتار نیز نخست‌وزیر محمدرضاشاه می‌بود. از یک ماه پیش از این گفتار نیز وزیر دربار گردیده بود. حکمت نیز پس از این بارها وزارت و جایگاههای بالایی داشت تا در سال ۵۹ درگذشت. اکنون باید اندیشید : اینان هر دو کسروی را نیک می‌شناختند و کسروی نیز آنها را. در یک گفتاری در یکی از روزنامه‌های پرتیراژ آن زمان ، کسروی هر دو را در پرده «خائن» و با چنین سخنانی ایشان را بدفاع از خود و رفع آن اتهام می‌خواند. ولی آنها چه می‌کنند؟ آیا از اینکه کسروی بایشان «اتهام» بسته شکایت می‌کنند؟! آیا خواهان تشکیل دادگاهی در این باره می‌شوند؟! آیا در روزنامه‌ها و یا در کتابی از خود دفاع می‌کنند؟!. نه! هیچ یک نبوده است. پس نتیجه چیست؟! چگونه وزیر بانفوذی همچون حکمت و کسی مانند فروغی که در دو حکومت پهلوی و پیش از آن رویهم‌رفته نزدیک به بیست مقام از ریاست مجلس تا نخست‌وزیری را داشته و در زمان این گفتار نیز بتازگی از نخست‌وزیری خود دست کشیده و وزیر دربار شده بود درپی دفاع از خود برنیامده؟!

باید دانست این نخستین حمله‌ی مستقیم کسروی باعضای «کمپانی خیانت» است. کمابیش دو سال و نیم پس از این کسروی در کتاب «دادگاه» نیمی از دانسته‌های خود را بآشکار درآورده و از «کمپانی خیانت» آشکاره سخن می‌رانـد و خیانتهای ایشان را تا آنجا که در بررسیهای تاریخی دانسته و در پیشامدهای شهریور ۱۳۲۰ نیز برایش روشنتر گردیده بود برشته‌ی نوشتن می‌کشد.

(پرچم روزانه شماره‌ی ۶۹)

گفت : «چطور شعر چیست؟.. مگر شما معنی شعر را نمی‌دانید؟!.. مگر تاکنون شعر نشنیده‌اید؟!..». باید گفت : چرا شعر شنیده‌ایم. در ایران چه فراوانست شعر. مثلاً این یک شعریست :

به شب‌نشینی زندانیان برم حسرت — که نقل مجلسشان دانه‌های زنجیر است

ما چون این را می‌اندیشیم و می‌سنجیم می‌بینیم «سخن» است : سخنی باوزن و قافیه. از اینجا می‌دانیم که سخن بدو گونه است : یکی ساده (بی‌وزن و قافیه) دیگری باوزن و قافیه ، که آن یکی را نثر می‌نامیم و این یکی را شعر. پس حقیقت شعر دانسته شد : «شعر سخن است». شما اگر یک سخنی دارید می‌توانید آن را با نثر یا با شعر ــ با هر کدام که دلتان می‌خواهد ــ بگویید.

این چیزیست که همگی باید بپذیرند. کنون می‌آییم بر سر سخن : ما درباره‌ی سخن یک قاعده‌ای داریم و آن اینکه : «سخن برای نیاز باید بود». نطق یا سخنگویی یک نیروییست خدا بآدمیان داده که با آن مطالب خود را بیکدیگر بفهمانند. سخن برای آنست که شما چون مطلبی دارید بدیگری یا بدیگران بگویید. اینست اگر کسی یک مطلبی ندارد و بیجهت زبان و دهان خود را بکار می‌اندازد و یک جمله‌های بی‌معنایی می‌گوید ، یا کسی در یک اتاقی تنها نشسته خودبخود سخنرانی می‌کند ، این کار دلیل اختلال مغز آن کس می‌باشد و مردم او را دیوانه یا سبکمغز خواهند شمرد. **بسیاری از دیوانه‌ها آسیب دیگری ندارند و عنوان دیوانگیشان جز بیهوده سخن گفتن نیست.**

این هم چیزیست که باید همگی بپذیرند ، و ما از این دو مقدمه نتیجه گرفته می‌گوییم : «**شعر هم باید جز بهنگام نیاز نباشد**» ایراد ما بشعرا از همینجاست. شعرا شعر را تابع نیاز نمی‌دانند و آن را یک چیزی جداگانه‌ای می‌شمارند و اینست بی‌آنکه نیازی باشد می‌نشینند و شعر می‌سازند.

اینان گمان می‌کنند شعر بخودی خود یک چیز مطلوبیست. باید آن را ساخت و نوشت و چاپ کرد ، اگرچه نیازی درمیان نباشد. ما می‌گوییم : این غلط است. این کار بیهوده‌گوییست. چه فرقی هست میانه‌ی آنکه کسی با نثر بیهوده‌گویی کند یا اینکه دیگری با نظم کند؟!.. چرا باید آن را دیوانگی و سبکمغزی شمرد و این را نشمرد؟!..

تنها سخن نیست. هر کار دیگری همینکه از روی نیاز نبود بیهوده شمرده خواهد شد.

شما چنین انگارید یک معماری یا یک شرکتی از اینجا تا قم ، در سر راه پیاپی خانه می‌سازد و می‌گذرد. این کار او جز دلیل دیوانگیش نخواهد بود. خانه باید ساخت ، ولی بهنگام نیاز و باندازه‌ی نیاز. خانه برای نشستن است. خود آن یک مطلوب جداگانه‌ای نیست.

ایراد نخستین ما بشعر از همین راه است. ما می‌گوییم : در جهان نیک و بدی هست. خدا بمردمان خرد داده که نیک و بد و سودمند و زیانمند را از هم جدا گردانند. می‌گوییم : باید در هر کاری خرد را داور گردانید و راهنمایی او را پذیرفت.

می‌گوییم : بحکم خرد بیهوده‌گویی چه با شعر باشد چه با نثر ناستوده است. می‌گوییم باید شعر را هم تابع نیاز گردانید ، نه اینکه آن را یک مطلوب جداگانه پندارید و هزارها و صدهزارها شعرهای بیهوده بسازید و بیرون بریزید و عمر خود و دیگران را هدر گردانید.

ما می‌گوییم : اگر کسی بیمار است و می‌خواهد از درد بنالد بنالد ، اگر از روزگار سختی دیده می‌خواهد بگله پردازد بپردازد ، اگر کسی گرفتار عشق گردیده می‌خواهد سوز و گداز درونی را بزبان آورد بیاورد ـ اینها را با نثر می‌کنند بکنند با شعر می‌کنند بکنند ـ ما را بآنها ایرادی نیست. ولی این بسیار غلط است که کسی بیمار نباشد و بیجهت از درد بنالد ، بسیار غلط است که کسی از روزگار سختی نبیند و بیهوده بگله پردازد ، بسیار غلط است که کسی گرفتار عشق نباشد بخیره[=بی‌جهت] ، سوز و گداز عاشقانه نماید ، بسیار غلط است که یک پیرمرد شصت ساله با دلی سرد و دستی لرزان و سری جنبان غزلهای عاشقانه سراید و از سوزش دل بناله‌ها پردازد.

برای آنکه موضوع نیک روشن گردد یک مثلی یاد می‌کنم ـ مثلی که خود شاعرانه است و باریکی مطلب ، مرا بیاد کردن آن وامی‌دارد : شما اگر از جلو یک مغازه‌ی خواروبارفروشی بگذرید خواهید دید مغازه‌دار یکسو کره را در ظرفی توده‌وار ریخته و گزارده و یکسو هم کره‌های قالبی را رویهم چیده. شما می‌توانید آن کره‌ی توده‌وار را به نثر و این کره‌ی قالبی را بشعر تشبیه کنید.

پیداست که کره‌ی قالبی همان کره است ، نهایت با وزن و شکل خاصی. نیز پیداست که کره‌ی قالبی خوشنماتر از کره‌ی توده‌وار می‌باشد و در بها نیز تفاوتی با آن خواهد داشت.

ولی در اینجا چند نکته ای هست : نخست اینکه کره‌ی قالبی برای صبحانه و سر سفره خوبست و آن را در همه جا بکار نمی‌برند. مثلاً در مطبخ برای پختن خوراک آن را بکار نباید برد. در سخن نیز چنینست. شعر برخی مزایایی دارد و خوشنماتر از نثر است و در پاره جاها نیاز بآن داریم. مثلاً در نظام سرود می‌خوانند ، در موسیقی آواز می‌خوانند ، در اینگونه مواقع بشعر نیازمندیم و باید آن را داشته باشیم. لیکن چیزی که هست شعر در همه جا نیست. مثلاً تاریخ را نباید بشعر کشید ، دانشها را نباید با شعر سرود ، همچنین در بسیار جاها که شعر بسیار بیجهت است.

نکته‌ی دوم اینکه در کره‌ی قالبی ارزش مال کره است. نهایت قالب هم اندکی بآن افزوده. مثلاً فرض کنید کره سیری یک ریال است ، کره‌ی قالبی سیری شش عباسی خواهد بود. یک پنج‌یک ببهای کره افزوده خواهد شد.

در شعر نیز چنینست و ارزش مال خود مطلب باید بود[1] ، نهایت وزن و قافیه اندکی بآن خواهد افزود. باینمعنی باید به یک مطلب لازم و سودمندی پرداخت که خود آن دارای ارزش باشد و از شعر هم بارزشش افزوده گردد. ولی شعرای ایران چنین می‌پندارند که ارزش تنها مال وزن و قافیه و مزایای شعریست و اینست پروای اینکه مطلبی لازم باشد و نباشد ، و سودی دارد و ندارد نکرده‌اند ، و اینست هرچه باندیشه‌شان رسیده برشته‌ی شعر کشیده و در دیوانها یادگار گزارده‌اند ، و این داستان آن کسیست که چنین داند در کره‌ی قالبی همه‌ی ارزش مال قالب است و اینست یک قالبی بدست گیرد و خاک و خاکستر و پهن و گچ و آهک و هرچه پیدا کرد بقالب زند و در مغازه رویهم چیند و انتظار کشد که خریداران بیایند و آنها را بخرند و ببرند. درست مانند همینست.

اینکه ما می‌گوییم : «شعر بخشی از سخنست و باید تابع نیاز باشد» شعرای ایران

۱ـ باید بود (bud) سبک شده‌ی باید بودن است.

نفهمیده‌اند. آنان از روز نخست شعر را یک چیز جداگانه دانسته و خودِ آن را مطلوب شمرده نام «ادبیات» داده‌اند ، و به همین جهت هر یکی هزارها شعر سروده و از خود یادگار گزارده‌اند. بلکه بیشتر آنان چه در گذشته و چه اکنون شاعری را کار یا پیشه‌ای پنداشته جز بآن نپرداخته‌اند.

مثلاً می‌گویند سحابی استرآبادی ۷۰۰۰۰ رباعی ساخته. اگر این راست است باید گفت کاری جز این نمی‌کرده. صائب شاعر اسپهان ۱۰۰۰۰۰ شعر سروده. پیداست که پیشه‌اش جز همین نبوده. امیرعلیشیر نوایی وزیر سلطان‌حسین بایقرا چهار دیوان بزرگی (بترکی جغتایی) پرداخته و شعرهای دیگری نیز بسیار دارد. یقین است که از وزارت جز نام آن را نمی‌داشته. محمدعلی حزین در زمان استیلای افغان باسپهان ، از آن شهر بیرون آمده و در شهرهای ایران می‌گردیده و بگفته‌ی خودش در همان هنگام آشوب ، همه چیز را فراموش ساخته پیاپی شعر می‌سروده و دیوان می‌پرداخته.

در نظر آنان همینکه شعر دارای وزن و قافیه‌ی درستی بود و شرایط شعری را داشت کافیست و جای ایرادی نمی‌باشد ، و اگر دارای یک مضمونی بود دیگر بهتر است. اینان بمضمون اهمیت بسیار می‌دهند. مثلاً همان شعری که دیروز نوشتیم :

به شب‌نشینی زندانیان برم حسرت   که نقل مجلسشان دانه‌های زنجیر است

از نظر ما یک سخن بیهوده‌ای بیش نیست ، و از آنسوی معنایش بسیار رکیک است. یک کسی چقدر سبکمغز باشد که بحال زندانیان حسرت برد و آن را آرزو کند. ولی از دیده‌ی یک شاعر چون دارای یک مضمونیست و دانه‌های زنجیر به نقل تشبیه شده ، یک شعر خوبی می‌باشد.

این داستان مضمون در نزد شاعران اهمیت بی‌اندازه دارد. چنانکه اگر بزیان خودشان هم باشد از آن نمی‌گذرند. یک شاعر شیرازی بنام میرزا تقیخان ضیاءلشگر که در سالهای نخست مشروطه در تهران بوده و شعرهایی می‌سروده و بروزنامه‌ها می‌فرستاده در یک جا دیدم چنین شعری سروده :

بر شاعر و سگ تا بتوانی مگذر هیچ   ور می‌گذری بر دمشان[1] پا نگذاری

---

۱ ـ اصل : برویشان. چون این بیت را نویسنده در جاهای دیگر بدانسان که ما در متن آوردیم نوشته ، گویا این غلط چاپی بوده.

شعری باین زشتی را ساخته و در روزنامه بچاپ رسانیده تنها برای آنکه یک مضمونی را دربر دارد.

فراموش نمی‌کنم در سالهایی که تازه بتهران آمده بودم این را در مجلسی بگفتگو گزارده می‌گفتم : چرا باید کسی باین زشتیها تنزل نماید؟.. یکی از خود شاعران پاسخ داده گفت : «به هر حال یک مضمون تازه‌ای را بکار برده».

در هنگامی که ما از شعر گفتگو می‌کردیم و این سخنان خود را می‌نوشتیم دیدیم کسانی از شعرای تهران شعرها در نکوهش شعر (بلکه در هجو شاعران) نوشتند و آوردند و از ما درمی‌خواستند که آنها را بچاپ رسانیم.

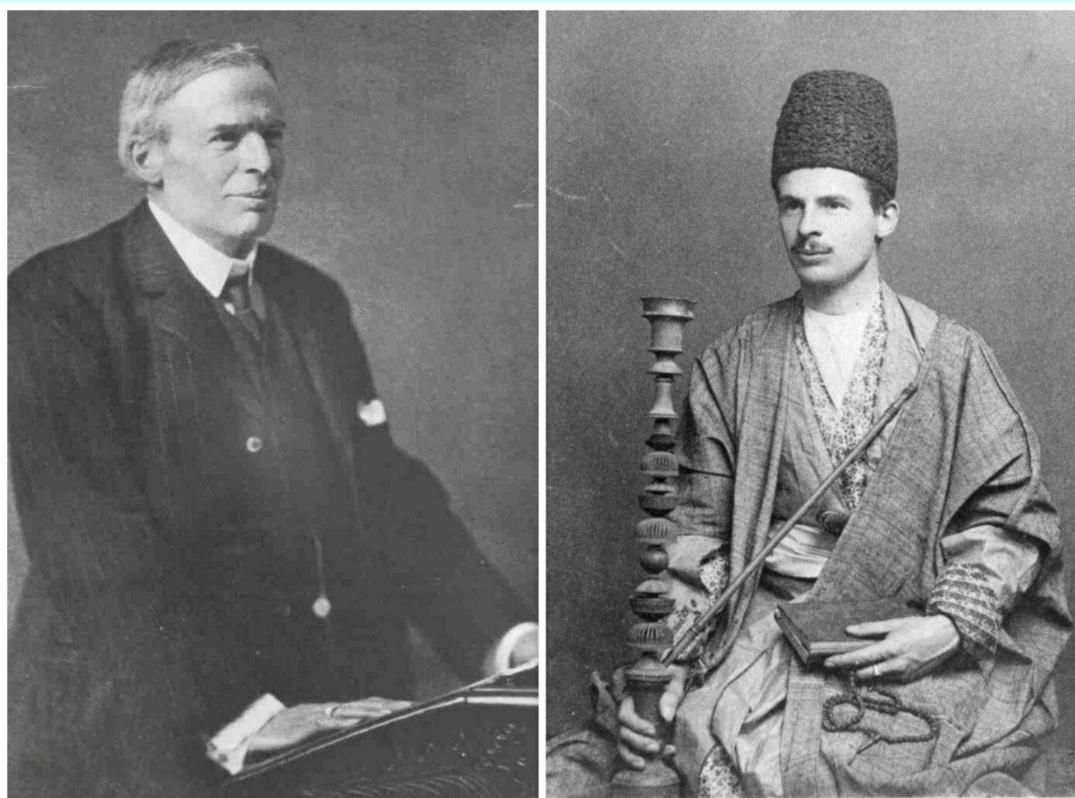
روزی یکی از یاران گفت : مضمونهای تازه‌ای بدست شعرا دادید. دیگری گفت : یک زمینه‌ی نوینی پدید آوردید.

در سال ۱۳۱۳ که ما در *پیمان* از شعرا بنکوهش پرداختیم در ایران شعرگویی و علاقمندی بشعر تا باندازه‌ی دیوانگی رسیده بود. زیرا گذشته از آنکه داستان شعر و شاعری در ایران ریشه دارد و از زمان سلجوقیان باین طرف از این کشور ده‌ها هزار شاعر برخاسته و چنانکه گفته می‌شود دیوانهای شش‌هزار بیشتر از شاعران ، امروز در دست است دخالت شرقشناسان اروپا باین موضوع و کتابهایی که مستر براون و دیگران در این زمینه نوشتند تأثیر بسیار بزرگی را دربر داشته بود. در نتیجه‌ی آنها در دبیرستانها «تاریخ‌الشعرا» از دروس شمرده می‌شد. وزارت فرهنگ اهتمام بی‌اندازه‌ای باین کار نشان داده کسان بسیاری را بتألیف کتاب درباره‌ی شعر و شاعران وامی‌داشت[1]. روزنامه‌ها ستونهای خود را با شعرهای تازه می‌آراستند. برخی روزنامه‌ها تنها برای چاپ کردن شعر برپا شده بود. چند مجله برای همین کار چاپ می‌یافت.

پس از همه‌ی اینها در همان سال چون جشن فردوسی گرفته شد و نمایندگان بسیاری از روس

۱ـ اصل : بازمی‌داشت.

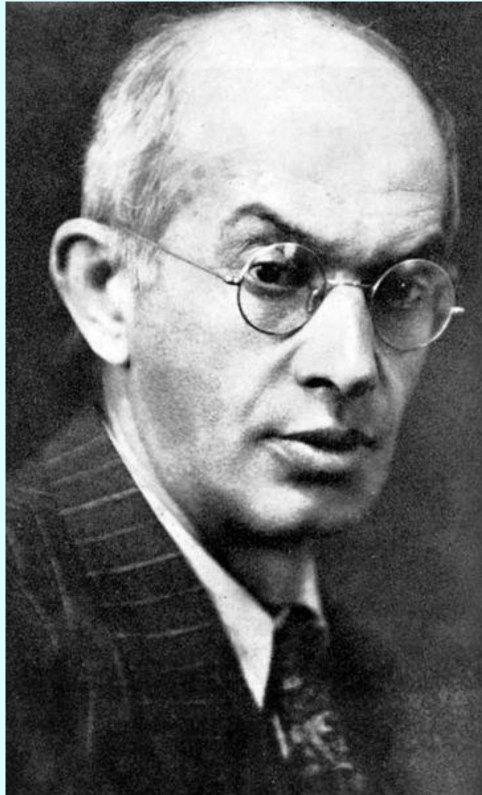
و انگلیس و فرانسه و آلمان و مصر و هندوستان و ترکیه و افغانستان و دیگر جاها برای یادآوری از یک شاعر هزار سال پیش ایرانی بتهران آمدند و از اینجا با شکوه و پذیرایی بسیار بمشهد رفتند ، خود این محرک سختی گردید و رواج شعر و شاعری را در ایران چند برابر بالا برد. در بیشتری از شهرهای ایران از جمله در خود تهران ـ انجمن ادبی برپا گردید که کسان بسیاری در آنها شرکت می‌کردند و هفته‌ای یک شب که گرد می‌آمدند هر کسی یک غزلی یا قصیده‌ای یا قطعه‌ای که ساخته بود می‌خواند و این نتیجه آن را می‌داد که هر کس از اینان در هر هفته یک یا چند غزلی یا قصیده‌ای بسازد که در شب جلسه تهیدست نباشد. از آنسوی با پولهای وزارت فرهنگ و با تشویقهای آن ، دیوانهای شعرای گذشته را پیاپی بیرون آورده بچاپ می‌رسانیدند. هر شهری به بزرگ گردانیدن شعرای خود کوشیده بروی قبرهای آنان گنبد و بارگاه می‌افراشتند.



۶ـ ادوارد براون

در چنان هنگامی ما بگفتارهایی درباره‌ی شعر پرداخته این موضوع را بمیان کشیدیم که **سخن چه نثر باشد و چه نظم برای معنیست ، باید نخست معنایی باشد تا گوینده آنها را با نثر یا**

بنظم بزبان آورد ، این شعرها که برای معنی نیست بیهوده‌گوییست ، و بایـد از آنهـا جلـو گرفـت ـ اینها را که نوشتیم یک هیاهوی بزرگی برخاست. یک دسته به زباندرازی‌ها پرداختند و برخی از آنـان گفتارهای لوسی در مجله‌ها یا در روزنامه‌ها نوشتند. سپس در انجمن ادبی تهران سـخنرانیهایی شـد که آقایان اورنگ و نفیسی و دکتر شفق ـ بگمان خود پاسخهایی بنوشته‌های ما دادند.



۷ـ سعید نفیسی

شگفت این بود که دیدیم بسیاری از آنـان (بلکـه همه‌شـان) ایـن معنـی را کـه مـا می‌گـوییم نمی‌فهمند. کسانی تعجب می‌کردند که ما چگونه به غزلهای شیوای فـلان شـاعر کـه دارای همـه‌ی مزایای شعریست و مضمونهای قشنگی دارد ایراد می‌گیـریم. چـون علـت دیگـری پیـدا نمی‌کردنـد می‌گفتند : «ذوق شعری ندارد». برخی از آنان بنزد من آمده چنین می‌گفتند : «حق با شماست باید بعضی شعرهای بد را کنار گزاشت. ولی شـعرهای خـوب را کـه بایـد نگـه داشـت». از پـیش خـود بگفته‌های ما این معنی را می‌دادند.

ناچار می‌شدم بگویم : «آقا مقصود ما این نیست. همان شـعرهای خـوبی کـه شـما می‌گوییـد ،

چون برای معنی گفته نشده و نیازی بچنان سخنی درمیان نبوده بیهوده‌گوییست و اینست خرد از آن بیزار است». می‌دیدم باز نمی‌فهمند. ناگزیر می‌شدم مثل آورده بگویم : یک معمار خانه‌های بسیار خوبی می‌سازد و در معماریش استاد است. ولی بی‌آنکه دربند نیازمندی خود یا مردم باشد پیاپی خانه‌ها برپا می‌کند. آیا این کار سفیهانه نخواهد بود؟!.. یا آن مثل کره‌ی قالبی را که دیروز نوشتیم یاد می‌کردم.

ما چون بغزلهای بیهوده که دیوانها را پرکرده ایراد می‌گرفتیم کسانی می‌آمدند و می‌گفتند : «پس شما منکر عشق هستید؟!» ناگزیر می‌شدم بگویم : آقا شما معنی عشق را هم نفهمیده‌اید. اینکه یک مرد پنجاه ساله و شصت ساله با دل بیدردی بنشیند و بنام یک یار پنداری شعرها بسازد و زلفهای او را به مار و مژگانهایش را به تیر و ابرویش را به شمشیر تشبیه کند و یک رشته مضامین لوسی را مکرر گرداند عشق نیست. این کار کجا و عشق کجا؟!. عشق یک چیز اختیاری نیست. عشق آنست که مردی به یک زن زیبایی دل بازد و در آرزوی رسیدن باو باشد و از جدایی بی‌تابیها نماید و سوز و گداز نشان دهد. ما با این کاری نداریم. ولی بسیار غلط است کسی که چنین دردی ندارد بیهوده غزلها سازد و بیرون ریزد.

امروز پس از نُه سال ، باز هم کسانی مقصود ما را نفهمیده‌اند. اینکه «خدا در آدمیان نیرویی بنام خرد آفریده و آن نیرو داور نیک و بد سود و زیانست و هر چیزی را که آن بد شناخت باید پرهیز جست» چیزیست که اینان بآسانی نمی‌توانند پذیرفت.

چون سالها با اینگونه شعرها بسر برده‌اند و همیشه ستایش شعرا شنیده‌اند و همیشه نام «ادبیات» (که همان شعرها مقصود است) با تجلیل بگوششان برخورده ، اکنون که ما می‌گوییم : آنها بیهوده‌گوییست این را بخود هموار نمی‌توانند گردانید و ناگزیر نزدیک نیامده از دور ایستاده بهیاهو می‌پردازند. داستان اینان داستان آن راهروانیست که مسافت بسیاری را پیموده و خود را در نزدیکی سر منزل می‌پندارند. ولی ناگهان شما از جلو درآمده می‌گویید : «این راه که آمده‌اید عوضی بوده نه

تنها بسر منزل نرسیده‌اید بلکه از آن بسیار دورتر شده‌اید باید بازگردید و دوباره مسافتی را بپیمایید». پیداست که این گفته‌ی شما بآنان بسیار گران خواهد افتاد و بآسانی سخنتان را نخواهند پذیرفت. مگر آنان که خردهاشان نیرومند باشد و حقیقت را با همه‌ی تلخیش بپذیرند.[۱]

یک رشته زشتیهایی نیز با شعرسرایی توأم است

ما بشاعران دو ایراد می‌گیریم : یکی آنکه شعر را یک چیز جداگانه می‌شمارند و به بیهوده‌گویی می‌پردازند (چنانکه این ایراد را در گفتارهای پیش شرح دادیم) دیگری اینکه هر شاعری خود را در یک رشته زشتکاریهایی آزاد می‌شمارد. بیکاری ، نان از دست دیگران خوردن ، ستایشگری و چاپلوسی ، هجو و دشنام ، گزافه و دروغ ، چیزهاییست که نود در صد شاعران گرفتار بوده‌اند و عیبی بخود نشمارده‌اند. این شگفت که مردم نیز اینها را بآنان ایراد نگرفته‌اند. از نخست شاعری در ایران با این بدیها توأم بوده و همچنان تا بزمان ما رسیده. و چون اینها گناههای بزرگی می‌باشد ما از هر کدام جداگانه سخن می‌رانیم :

۱) بیکاری و نان از دست دیگران خوردن : **چنانکه گفته‌ایم بیکاری خود یکی از گناهانست. از دیده‌ی حقیقت دزدی با بیکاری چندان تفاوتی ندارد. دزد و بیکار هر دو مفت می‌خورند ، هر دو از دسترنج دیگران بهره برده عوض نمی‌دهند. یک کسی اگر پولدار است و از بی‌نیازی پی کار نمی‌رود گناهکار است ، چه رسد بآنکه بی‌پول و نیازمند باشد و برای نان خود چشم بدست دیگران دوزد که گناه اندر گناهست.**

نود درصد از شعرای ایران این گناه اندر گناه را مرتکب شده‌اند. زیرا چون شعر را پیشه ساخته‌اند ناگزیر پی کاری یا پیشه‌ای نتوانسته‌اند روند. از آنسوی چون نیازمند بوده‌اند ناگزیر شده‌اند

۱ـ (پرچم روزانه شماره‌های ۷۲ و۷۳)

نان از دست دیگران بخورند. بدینسان دو زشتی را توأم گردانیده‌انـد. بلکـه بسـیاری از آنـان در ایـن اندازه نایستاده زبان بدرخواست پول از این و از آن باز کرده‌اند که باید گفـت ننـگ گـدایی را بخـود هموار گردانیده‌اند.

در سی و چند سال پیش مشهدی محمدآقا نامی صابون‌پز از باکو بتهران آمده و در اینجا با شعرا آمیزش کرده و در نتیجه‌ی تشویق ایشان از صابون‌پزی دست برداشته و شاعر گردیـده کـه بـا پـول گرفتن از این و از آن زندگی می‌کرده. سپس از اینجا به اسپهان رفتـه و چـون اسـپهانیان بـاو پـولی نمی‌داده‌اند شعرهایی در شکایت از ایشان سروده و چنین می‌گوید : «من صابون‌پز بودم از آن دسـت کشیده شاعر گردیدم و ندانستم که مردم قدر هنر را نمی‌دانند ...». در روزنامه‌ی تربیت که شـعرهای او را بچاپ رسانیده به رکن‌الملک نایب‌الحکومه‌ی اسپهان سفارش می‌کند که قدر آن ادیب را بدانند و باو پولی برسانند.

در چند شماره پیش داستان آن مردی را نوشتیم که نود سال عمر کرده و چون شاعر بود همه‌ی آن را با بیکاری بسر برده و در خانه‌های این و آن زیسته بود. نیز نوشتیم که با این گناهان بزرگ او را فیلسوف می‌نامیدند و پس از مرگش در روزنامه‌ها ستایش بسیار می‌نوشتند.

شگفتتر از همه کار انوری است که در شعرهای خود شرح می‌دهـد کـه **هـر پیشـه‌ای بـرای انجام یکی از نیازمندیهای زندگانیست که اگر نباشد مردم معطل خواهنـد مانـد. بجـز از شاعری که هیچ یکی از نیازمندیهای زندگی را انجـام نمی‌دهـد**. سـپس می‌گویـد : «نـان ز کنّاسی خوری بهتر بود کز شاعری». لیکن با این دانستنِ حقیقت باز از شاعری دست نکشیده و پـی کاری نرفته است.

۲) ستایشگری و چاپلوسی : ستایشگری خود یکی از زشتیهاست. چنین کاری جز نشان پستی خوی نتواند بود. ولی باید دانست که پسندیدن یا خرسند بودن جز از ستایشگری می‌باشد. شـما اگر کارهای یکی کسی را می‌پسندید و از او خرسند می‌باشید در دلتان او را دوست می‌دارید و در

همه جا ازو هواداری می‌نمایید و از همراهی و کمک تا آنجا که می‌توانید بازنایستید. این کار ناستوده نیست.

لیکن ستایشگری جز این می‌باشد. ستایشگری آنست که شاعر بی‌آنکه از کارهای کسی آگاه باشد تا آنها را بپسندد و از درون دل راضی باشد ، زبان بستایشهایی ازو باز می‌کند ، و در این کار خود جدایی میان نیکان و بدان نمی‌گزارد.

مثلاً یک شاعری که یک پادشاهی را ستایش می‌کند ، هیچگاه دربند نخواهد بود که آن پادشاه نیکست یا بد است ، این در ستایشگری شرط نیست. چه‌بسا شاعری در ستایش یک پادشاهی قصیده بسراید ولی در پشت سر به او نفرین کند.

از آنسوی ستایشهای اینها نیز چیزهای شگفتی است. مثلاً شما اگر کسی را بخواهید ستایش کنید خواهید گفت : بالایش بلند است ، رویش زیباست ، مرد کاردانیست ، دستِ دهنده دارد. اینگونه ستایشها خواهید کرد. ولی کار شعرا چیز دیگر است. آنان وقتی که از یک پادشاهی بستایش می‌پردازند باید دارا و جمشید را دربان ، و خاقان و قیصر را حاجب او گردانند ، قضا را چاکر او ، قدر را نوکرش خوانند ، عزمش را کوه ، و سخایش را ابر شمارند ، امپراتوران جهان را بآستان‌بوسیش آورند ، ستارگان آسمان هر یکی را بخدمت دیگری در درگاه او گمارند ، و بدینسان صد گزافه را بهم درآمیخته یک ستایشی پدید آورند :

نُه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای		تا بوسه بر رکاب قزل‌ارسلان زند

این هم شیوه‌ی ستایشگری آنانست که سر تا پا ننگین و بیهوده است. در سال ۱۳۲۴ [ق = دی‌ماه ۱۲۸۵] که مظفرالدین‌شاه مرد و محمدعلی‌شاه بتخت نشست میرزاتقیخان ضیاءلشگر قصیده‌ای سروده در یک روزنامه‌ای بچاپ رسانید که یکی از شعرهای آن اینست :

چون گشته جمله عالم از عدل شاه آباد		قربان جان شه باد جان تمام عالم

پادشاهی که تازه بتخت نشسته و هنوز دانسته نبود بماند یا بیفتد ، نیک باشد یا بد درآید ، این

با یک بی‌پروایی می‌گوید : «جمله عالم از عدل او آباد گشته». ببینید چند دروغ و گزافه را بهم در[می]آمیزد. از این بدتر آنکه جان تمام عالم را قربان جان آن شاه می‌کند.

۳) هجو و دشنام : بسیاری از شعرای ایران این زشتی را هم بخود پسندیده‌اند که اگر با کسی دشمنی پیدا کردند و یا اگر از یکی پول خواستند و نداد او را هجو کنند و زبان بدشنام بیالایند و این را یک هنری از خودشان پنداشته‌اند. بلکه برخی از آنان شعر سروده‌اند که هر شاعری که هجو نگوید پلنگی را می‌ماند که چنگال و دندان ندارد. از آنسوی دیده می‌شود که این کار را زشت ندانسته و اینست آن شعرهایی را که سروده بوده‌اند در دیوانهاشان نگه داشته‌اند. همچنین مردم آنها را زشت نشمرده و ایرادی نگرفته‌اند.

امروز بیشتر دیوانها پر از این سخنان زشت است. بسیاری از شعرای امروزی از عشقی و ایرج و دیگران هم این کار را کرده‌اند و دیوانهای آنها بارها چاپ می‌شود و بخاندانها پخش می‌یابد.

۴) دروغ و گزافه : «کتابهای عروض و بدیع» گزافه یا مبالغه را یکی از محسنات شعری شمرده‌اند. ولی ما آن را جز عیب نتوانیم شمرد. چه سودی دارد که شما یک را هزار خوانید و چند قطره اشکی را که از دیده‌ی کسی فرومی‌ریزد شط بخوانید ، و گردی را که از میدان جنگ برخاسته یک طبقه از آسمان بشمارید؟... چه نتیجه از اینها تواند بود؟!.. بگویید تا بدانیم.

در مشهد در زمان صفویه یک کشتاری رخ داده شاعری درباره‌ی آن می‌گوید :

هنوز اگر بفشارند خاک مشهد را   سفینه با شط خون تا بکربلا برود



در شماره‌ی دیروزی زشتکاریهایی را که با شعر توأم گردیده باختصار یاد کردیم. تنها آنها نیست. برخی زشتیهای بدتر دیگری نیز هست. این نیز هست که یک مرد بی‌ناموسی از پستنهادی غزل بسراید و در روزنامه‌ها بچاپ رساند و بگوید :

هر کس که بکف باده به بر ساده ندارد   اسباب نشاط و طرب آماده ندارد

بسیاری از شعرای ایران باین پستی و بی‌غیرتی نیز آلوده بوده‌اند و هستند. این لکه‌ی ننگ را هم بدامن توده‌ی ایران زده‌اند. **دیوان ایرج با آن زشتیش بیست و پنج هزار نسخه[1] چاپ شد و بخاندانها تقسیم یافت و بدست جوانان افتاد و کسی جلو نگرفت. بلکه از کوردرونی و نافهمی ، در برخی دبستانها آن را بعنوان جایزه بشاگردان دادند.** ایرج از کسانیست که باید همیشه نامش با لعن و نفرین توأم برده شود. در کتابهای دبستانی نام او را با احترام برده و شعرهای پستش را برای خواندن کودکان نقل کرده‌اند.

این دیوان ایرج از کتابهاییست که بدست هر که افتاد باید بآتش اندازد و بسوزاند ، ما بارها این کار را کرده‌ایم ، ولی شما اگر بخانه‌ها روید در بسیاری از آنها این کتاب شوم را خواهید یافت که درمیان دیگر کتابها جا داده شده.

روزی بخانه‌ی کسی رفتم. پس از رسیدن و حال پرسیدن گله از بدی مردم آغاز کرد و چنانکه عادت همگیست توده را بد خوانده و خود را برکنار داشت. گفتم : من بالا سر شما دیوان ایرج را

۱ـ اگر برای هر جلد دیوان او که امروز (۱۳۹۵) میانگین ۴۰ هزار تومان بها دارد تنها ۲۰ هزار تومان سرمایه نیاز باشد برای ۲۵۰۰۰ جلد به ۵۰۰ میلیون تومان نیاز هست. آیا یک ناشری چنین سرمایه‌ی هنگفتی را به بیم می‌اندازد؟! چنین می‌نماید که چاپ این کتاب یا یکسره بدست وزارت فرهنگ بوده یا پشتیبانی پولی بی‌دریغ کرده بوده.

آمار و آگاهیهای زیر به روشنی این زمینه یاری می‌کند :

باسوادان آن روز بیش از ۱۰ در صد همه‌ی جمعیت برآورد نمی‌شود.

جمعیت ایران نزدیک به ۱۷ میلیون تن بوده.

نسبت روستایی به شهری ۸۰ به ۲۰ بلکه بیشتر بوده.

در روستاها و عشایر باسواد بسیار کم و در شهر نیز کسان بسیاری بیسواد بودند.

★ ★ ★

باسوادان کشور را اکنون نزدیک به ۸۰ در صد جمعیت یاد می‌کنند.

جمعیت کشور را نزدیک به ۸۰ میلیون تن می‌شمارند.

جمعیت باسوادان امروزی کمابیش ۳۰ برابر آن زمان برآورد می‌شود.

تیراژ میانگین چاپ کتاب امروز ۱۶۵۰ نسخه یاد می‌شود.

★ ★ ★

در آن زمان کتابی که در یک سال ۱۵۰۰ جلد از آن بفروش می‌رسید یکی از کتابهای پرفروش بشمار می‌آمد.

۲۵۰۰۰ جلد از یک کتاب پرفروش (با فرض آنکه از فروشش نیز کاسته نمی‌گردید) نزدیک به ۱۷ سال می‌کشیده.

از روی آمار تورم بانک مرکزی (از سال ۱۳۱۶تا ۱۳۹۵) ، هر یک تومان آن زمان بیش از سی‌وپنج‌هزار برابر امروز ارزش داشته است.

می‌بینم. شما اگر بدی آن را نمی‌دانید همین نافهمی از شما بس. اگر می‌دانید با این حال هوس وادارتان کرده که بخرید و بخوانید و در خانه نگه دارید و بچه‌هاتان نیز بخوانند با این آلودگی از شما شایسته نخواهد بود که از دیگران بد گویید. گفت : «این یک تراژدی ادبیست». دیدم مردک بی‌خرد می‌خواهد با این نامگزاری پرده بروی زشتیهای آن بکشد. خاموش گردیده و دیگر ننشستم و برخاستم.



۸ـ ایرج‌میرزا

این زشتی شعرا یک داستانی دارد که باید بنویسم : در سال ۱۳۱۳ که گفتم داستان شعرگویی و شعرخوانی در ایران تا بحد دیوانگی رسیده بود و هر روز در روزنامه‌ها و مجله‌ها شعرهای تازه بچاپ می‌رسید بارها می‌دیدم در روزنامه‌های تهران شعرهایی در زمینه‌ی این بی‌ناموسی سروده شده. چند تن از شاعران که خود بدنام این زشتی می‌باشند شعرها نیز سروده آشکاره در روزنامه‌ها بچاپ می‌رسانیدند. در همان روزها ما چون در *پیمان* نکوهش از شاعران می‌نوشتیم و چنانکه گفتیم نخست‌وزیر و وزیر فرهنگ آن زمان هر دو از این نوشته‌ها دلتنگی می‌نمودند و فشار می‌آوردند ، من چند نسخه از روزنامه‌ها را گرد آورده برایشان فرستادم و پیام دادم : شما که حمایت از این بیهوده‌گویان می‌کنید باری از این یک زشتی که مایه‌ی بی‌آبروگری ایرانست جلو گیرید. در پاسخ

گفته بودند : بشهربانی می‌نویسیم. ولی ننوشتند و این زشتی بود تا یکی دو هفته پس از آن گفتگـو ، کابینه تغییر یافت و آقای جم سروزیر گردید. چون او نیز پشتیبانی از شـاعران می‌نمـود و روزی کـه من بدیدنشان رفته بودم چنین عنوان کرد : «من خواهش می‌کنم این موضوع را دنبال نکنید». گفتم خواهش شما برآورده است ، ما درباره‌ی شعر سخنان خود را گفته‌ایم و دیگر درپی تکـرار آنهـا بـاین زودی نخواهیم بود ، ولی من نیز خواهش می‌کنم باری دستور دهید از این شعرهای بی‌ناموسانه جلـو گیرند. پس از این هنگام بود که از آنها جلو گرفتند.



۹ـ محمود جم

از سخن خود دور نیفتیم : یک چیزی که بنیاد آن «بیهوده‌گویی» و عمر تباه کردنست و آنگاه با چند زشتی دیگری توأم می‌باشد ، تشویقهای بسیاری از آن می‌کردنـد ، و یـک جنبشـی در سراسـر ایران باین نام پدید آمده بود. شعر و شاعری در ایران ریشـه‌ی درازی دارد. چنانکـه گفتـیم از زمـان سلجوقیان رواج گرفته ، و قرنها درمیان بوده و در زمان مغولان و همچنین در روزگـار صـفویان بـازار بسیار گرمی داشته است. لیکن **پس از جنبش مشروطه و توجه مردم بموضـوع کشـورداری و**

میهن‌پرستی خواه ناخواه بازار شعر از گرمی افتاده توجهی بآن نمی‌رفت. تا در سالهای آخر از یکسو کوششهای پرفسور براون و برخی شرقشناسان دیگر و از یکسو همدستی کسانی از ایرانیان با آنان ، دوباره بازار آن را گرمتر گردانیده و کم‌کم کار را بآنجا رسانیده بود که چنانکه گفتیم از حال عادی بیرون رفته و صورت دیوانگی پیدا کرده بود.

نتیجه‌ی آن تشویقها این بود ، که جوانان دسته دسته رو بشاعری بیاورند و بجای هر کار دیگری ، وقتهای خود با قصیده ساختن و غزل سرودن تلف کنند ، و چون زمانی با اینها بسر بردند و یک دیوانی پدید آوردند آن را یک سرمایه‌ای برای خود پندارند و دیگر پی کاری نرفته سربار توده باشند و بدینسان ده‌هزاران و صدهزاران کسان تباه گردند ، و از آنسوی شعرها و دیوانهای آنها دست بدست گردد و در کتابخانه‌ها جا گیرد و خود یک وسیله‌ی دیگری برای نشر اندیشه‌های پوچ و پست و رواج خویهای زشت باشد. این بایستی بود نتیجه‌ی قطعی آن جنبش و هیاهو.[۱]

در زمانی که زندگانی سخت‌ترین صورتی بخود گرفته و توده‌ها برای نگهداری خود و کشور خود آیروپلان [=هواپیما] می‌سازند ، زیردریایی درست می‌کنند ، هر روز یک افزار نوین دیگری اختراع می‌نمایند ، در ایران مردم باین بیهوده‌کاریها بایستی پردازند. در زمانی که دیگران از جوانان خود چترباز تربیت می‌کنند در ایران قافیه‌ساز تربیت بایستی کرد. از شگفتیها بود که ما می‌دیدیم چندین نفر از افسران علاقه‌ی بی‌اندازه بشاعری نشان می‌دهند : یکی خود شاعر است و هر روز قصیده‌ای ساخته بروزنامه‌ها می‌فرستد. دیگری «منتخبات اشعار» بچاپ می‌رساند. رئیس شهربانی یکی از شهرها تذکره‌ای برای شعرا در ده دوازده جلد تألیف می‌کرد.

یک چیزی که زیان و بدبختی را بیشتر می‌گردانید آن بود که بیاد شعرای گذشته پرداخته به

۱ـ امروز این وظیفه بدست شبکه‌ی «آموزش» تلویزیون و فلان دکتر ادبیات و بهمان ادیب و فیلسوف که در تلویزیون برنامه دارند و نیز رادیوها و «همایشها» و «یادبودها» و کتابهای درسی پیش برده می‌شود.

بزرگ گردانیدن آنان می‌کوشیدند و دیوانها و کتابهای آنان را بچاپ رسانیده درمیان مردم پراکنده می‌ساختند. **وزارت فرهنگ**[1] **یک بودجه‌ای برای این کار تخصیص داده ، پولهای بسیار بخرج می‌رسانید. هر کسی که تاریخچه‌ی یک شاعری را می‌نوشت کتابش را بچاپ می‌رسانید ، یک پولی هم بخود او می‌داد. برخی دیوانها که نسخه‌اش در ایران نیست پول می‌فرستاد که عکس آنها را بردارند و به ایران بفرستند.**

چنانکه گفتم : این کار زیان و بدبختی را بیشتر می‌گردانید. زیرا آن شاعران در زمانهای زبونی و بیچارگی ایران زیسته و گذشته از آنکه بیشترشان خود پست و بدخوی بوده‌اند ، همه‌ی پستیها و گمراهیهای آن زمان را در شعرهای خود گنجانیده‌اند ، و رواج دادن بکتابهای آنها ، جز مردم را به پستنهادی و زبونی راندن نمی‌باشد (چنانکه ما از این زمینه جداگانه سخن خواهیم راند).

اینها را می‌کردند و یک نام «ادبیات» هم بروی آنها می‌گزاردند ، و ما چون بسخنانی در این باره برخاسته گفتارهایی نوشتیم ، بهیاهو پرداختند و چنین گفتند : «شما با ادبیات دشمنی می‌کنید». ما بگفته‌های خود دلیل می‌آوردیم و آنان تنها باین بهانه بس می‌کردند. ما ناگزیر شدیم بپرسیم : «ادبیات چیست؟..». این پرسش بسیار سودمند افتاد و همه‌ی آوازها بریده گردید. زیرا دانستیم از این کلمه نیز تنها لفظش را می‌شناخته‌اند ، و معنای روشنی از آن در دلهاشان نبوده است. کنون که هشت سال از آن زمان می‌گذرد بارها این پرسش را تکرار کرده‌ایم و پاسخی نشنیده‌ایم.[2]

ما را با موسیقی دشمنی نیست

چند سال پیش که ما از شعر سخن راندیم و به بیهوده‌گویی شعرا ایراد گرفتیم کسانی گفتند : «با موسیقی هم دشمنست ، می‌خواهد شعر و موسیقی و صنایع مستظرفه نباشد» و چون چند روز

۱ـ وزارت فرهنگ در آن روز کار وزارتهای آموزش و پرورش و ارشاد کنونی را انجام می‌داد.
۲ـ (پرچم روزانه شماره‌های ۷۴ و ۷۵)

پیش دوباره در پرچم گفتارهایی در همان زمینه نوشتیم باز کسانی آن سخن را بمیان آورده‌انـد. مـا نمی‌دانیم چه ملازمه میانه‌ی موسیقی و بیهوده‌گویی می‌باشد که ما از آن نکوهش می‌کنیم و کسـانی بیاد این می‌افتند. موسیقی کجا و این بیهوده‌گویی کجاست؟!.. آری شعر را با موسیقی نسبتی هسـت. ولی ما که با خود شعر دشمنی ننمودیم. بلکه از اینکه شعر را یک چیـز جداگانـه شـمارند و بـی‌هیچ نیازی بنشینند و قصیده یا غزل سرایند نکوهش کردیم.

همانا اینان می‌خواهند بیهوده‌گوییهای خود را همسنگ موسیقی جلوه دهند و هـر دو را از یـک ردیف و دارای یک ارزش شمارند. ولی این نه درست است. دوبـاره می‌گـویم : موسـیقی کجـا و ایـن بیهوده‌گوییها کجاست؟!.. موسیقی یکی از خوشیهای زندگانیست و یک لذت طبیعـی دارد. موسـیقی روان را تازه گرداند و احساسات را بتکان آورد. ایـن کجـا و بیهوده‌گـویی روانفرسـا و احساسـات‌کش کجا؟!..

این دو گذشته از دیده‌ی سود و زیان زندگانی ، درمیان تـوده هـم فـرق بسـیار دارد. شـما اگـر عروسی دارید ، یا جشنی برپا کرده‌اید ، یا می‌خواهید یک شبی را با شادی و خوشی بگذرانید خواهید فرستاد دنبال نوازندگان و خوانندگان ، و آنان را با گرمی و مهربانی پذیرفته و هنگام رفتن یک پـولی نیز خواهید پرداخت. ولی هیچگاه نخواهید فرستاد دنبال یک شاعری که بیاید و برایتان قصیده بسازد ، یا غزلی سراید ، یا قطعه‌ای پردازد.

شما می‌بینید **با همه‌ی دشمنی‌ای که ملایان با موسیقی نموده‌اند و آنها را حرام گفته‌اند نوازندگان و خوانندگان در هر زمانی بوده‌اند و بیشترشان بـا خوشـی زیسـته‌اند. مـردم هیچگاه از آنان بی‌نیازی ننموده‌اند. ولی شاعران با همه‌ی ستایشهایی که خودشان از کـار خود کرده‌اند و گزافه‌ها سروده‌اند همیشه خوار بوده‌اند و جز آنهایی که بسته‌ی یک درباری بوده‌اند دیگران زندگی را با سختی و تنگدستی بسر برده‌اند.**

با همه‌ی رواج شعر در ایران همیشه این دسته از شاعران خوار شمرده شده‌اند و چون

کارشان گرهی از رشته‌ی زندگانی نمی‌گشاید همیشه آنان را از مفتخواران محسوب داشته ارزشی نداده‌اند. شعرا کسانی بوده‌اند که بایستی بخانه‌های این توانا و آن توانگر بروند و با خواهش لابه و یا با ترسانیدن از هجو و دشنام نان بخورند. این چیزیست که همه می‌دانیم و نیازی بشرح آن نمی‌باشد.

در اینجا یک داستانی هست که باید بنویسم : سه سال پیش یکی از آشنایان کهن که از اینگونه شاعرانست بنزد من آمده و چنین گله کرد : «در فلان اداره که هستم بمن قیمت نمی‌دهند ، در این چند سال ترفیعی بمن داده نشده بجای خود ، چند روز است ابلاغ کرده‌اند که بخدمت شما در این اداره احتیاج نیست و خود را بکارگزینی معرفی کنید درحالی که مدتیست عیال من ناخوشست و ما توانایی معالجه‌ی او را نداریم». گفتم : «با رئیس اداره گفتگو کرده علت را می‌پرسم. فردا رئیس اداره را که از همراهان ماست دیدم و چون درباره‌ی او پرسیدم گفت : «این مرد کارهای غریبی می‌کند. زیرا یک دفتری را باو سپرده‌ایم که بنویسد از عهده برنمی‌آید و با اینحال همیشه گله‌مند است که ما قدر فضل و ادب او را نمی‌دانیم. چندی پیش رفته‌ام باتاقش ، می‌بینیم همه‌ی اعضای اتاق را در اطراف بخاری گرد آورده برای آنان قصیده می‌خواند. پرخاش کرده‌ام که اینجا جای شعر خواندن نیست. تو که کارهایت همیشه عقب است باید بآنها پردازی نه اینکه شعر سرایی. از این پرخاش من بجای آنکه متنبه شود فردا می‌بینم یک قصیده‌ای ساخته و آورده و جناسها بکار برده : «برای یک نشستن در اطراف بخاری مرا انداختی بخواری». از اینگونه مهملات بنظم کشیده. بجای آنکه عذرخواهی نماید قدری هم عتاب و گله کرده. من دیدم این مرد با زبان حال می‌گوید : «من اینم که هستم و شما هرچه بگویید گوش نخواهم داد» ، اینبود گفتم برَوَد خود را بکارگزینی معرفی کند. اگر وزارتخانه باو یک حقوق مفتی می‌دهد بدهد وگرنه در اداره از او کاری ساخته نخواهد بود. این پاسخی بود که رئیس اداره بمن داد و من ناگزیر بودم گفته‌های او را بپذیرم.

من از این در شگفتم که ما می‌خواهیم حقایقی را روشن گردانیم و کسانی را از افتادن

به بیهوده‌گویی بازداریم و آنانی که افتاده‌اند رهاشان سازیم ، و آن کسان بجای خشــنودی به رنجش برمی‌خیزند و ایرادهای بسیار بیجا می‌گیرند. ما نیکی بآنان می‌خواهیم و آنان از در بدخواهی می‌آیند. ما سخن از روی دلیل می‌گوییم ، آنان بزبانــدرازی و بــدگویی بــس می‌کنند. باید این را هم از نافهمی و بیچارگی آنان شماریم.

از سخن خود دور نیفتیم : مقصود اینست که ما با موسیقی نه تنها دشــمنی نــداریم و آن را بــد نمی‌دانیم ، بلکه خود خواهان آن می‌باشیم و یکی از خوشیهای زندگانیش می شماریم. مــن خــود از موسیقی هیچ گونه اطلاع علمی ندارم و بهیچ یک از فنون آن آشنا نمی‌باشم. خدا مرا از اینها بی‌بهــره گردانیده. ولی با حس طبیعی موسیقی و آواز را دوست می‌دارم و در هر انجمنــی کــه باشــد بــا میــل بسیار گوش می‌دهم ، در برابر رادیو بجای شنیدن گفتارهــای بیهــوده و حماســه‌خوانیهای دولتهــای جنگی بشنیدن آواز و موسیقی پردازم.

این در آیین ماست که باید از همه‌ی خوشیهای جهان بهره‌مند گردید. ایــن خوشــیها برای ماست و آفریدگار برای ما آفریده. این یکی از گمراهیهای دیگرانست که پنداشته‌اند باید برای نزدیک شدن بخدا از اینجهان و از خوشیهایش پرهیز نمود. تو گفتیی این جهان را شیطان آفریده که خدا آن را دشمن می‌دارد و از پرهیز نمودن از خوشیهای آن خشنود می‌گردد. در این باره در جای خود سخنان بسیاری نوشته‌ایم و باز خواهیم نوشت.[۱]

چیزی که هست ما می‌گوییم : باید بهره‌مندی از موسیقی و دیگر خوشیهای جهان چنــان باشــد که زیانهایی از آن برنخیزد و اینست باید در این باره در جای خود سخنانی رانیم. در اینجا گفتار را بــا یک داستانی بپایان می‌رسانم :

در سال ۱۳۰۳ که در خوزستان بودم روزهای بیکاری نوروز را بشوش رفته نزدیک بخرابه‌های آن

۱ـ در این زمینه بیش از همه در نوشتارهایی که درباره‌ی صوفیگری نوشته شده سخن رفته است.

شهر کهن و در کنار رود شاهور چادر را افراشته ده روز را با خوشی بسر بردیم. کسانی که بهار خوزستان را ندیده‌اند با گفتن نخواهند دریافت. خوزستان در بهار سر بسر سبز و خرم است و شقایق رنگارنگ به بیابانهای سبز منظره‌ی دلکش دیگری می‌دهد. از آنسوی خوزستانیان عشرت‌دوستند و با آن سختیهای زندگانی که دچارند بسیاری از روزهای خود را با خوشیها بسر برند. بویژه در روزهای نوروز که شادی و خوشی بیشتر نمایند.

آن یک نوروز از زمانهای بسیار خوش زندگانی منست و فراموش نمی‌کنم که روزی در آن نزدیکیها بباغی رفتیم که در زیر درختهای پرعطر نارنج و لیمو فرش گسترانیم و آن روز را در آنجا بسر دهیم. چون ما بباغ درآمدیم در یک گوشه‌ای یک دسته از نوازندگان و خوانندگان فرش گسترده سرگرم خواندن و نواختن بودند. کسان ما که جمعی بودند دویدند که آنها را بیرون کنند و یا از نواختن و خواندن بازدارند چون ما قاضیان عدلیه بودیم و من و چند تن دیگری دستار بسر داشتیم می‌پنداشتند از نوازندگان و خنیاگران بدمان خواهد آمد. من جلوگیری کرده و بشوخی گفتم : «اگر بد خواندند و بد نواختند آنوقت بیرونشان کنید». این سخن اگرهم بشوخی بود جز راست نبود.[۱]

خراباتیان که بودند و چه می‌گفتند؟..

چون در شماره‌های اخیر پرچم بارها نام «خراباتیان» و «خراباتیگری» برده شده ، می‌خواهیم روشن گردانیم که خراباتیان که بودند و چه می‌گفتند ، بیشتر مردم اینها را نمی‌دانند.

نخست معنی «خرابات» را روشن گردانم : باید دانست خرابات بمعنی میخانه و قمارخانه است و در فرهنگها نیز آن را بهمین معنی نوشته‌اند. همانا در زمانهای پیش در شهرهای اسلامی میفروشی و قماربازی ممنوع بوده و کسی نمی‌توانسته در درون شهر میخانه یا قمارخانه برپا کند. اینست کسانی از زردشتیان و مسیحیان و جهودان می‌رفته‌اند و در بیرون شهر و درمیان خرابه‌های آخر شهر جایی

۱ـ (پرچم روزانه شماره‌ی ۷۸)

را برمی‌گزیده‌اند و در آنجا نهانی میفروشی می‌کرده‌اند. همچنین کسانی در آنجا قمارخانه برپا می‌نموده‌اند. اینست «خرابات» نام میخانه و قمارخانه گردیده.

اما خراباتیان ، اینان کسانی بودند که جهان را یک دستگاه هیچ و پوچ بیهوده‌ای می‌شماردند و بآفرینش و آفریدگار ایرادهای بسیار می‌گرفتند :

ای بیخبر این شکل مجسم هیچست   این طارم و نُه سپهر ارقم هیچست
خوش باش کزین نشیمن کون و فساد   وابسته‌ی یک دمیم و آن دم هیچست
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است   هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

می‌گفتند : کسی از جستجو راه بجایی نمی‌برد و راز اینجهان بدست نمی‌آورد و خِرد گرهی از کار نمی‌گشاید :

در پرده‌ی اسرار کسی را ره نیست   زین تعبیه جانِ هیچ کس آگه نیست

می‌گفتند : هرچه در این باره گفته شده جز دروغ و افسانه نیست :

آنان که محیط فضل و آداب شدند   در کشف دقیقه شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند هرگز   گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

می‌گفتند : زندگی جز یک خوابی و خیالی نیست که می‌آید و می‌گذرد :

احوال جهان و اصل این عمر که هست   خوابی و خیالی و فریبی و دمیست

بآفریدگار ایراد گرفته می‌گفتند : برای چه اینهمه مردم را می‌آفریند و پس از زمانی نابود می‌کند؟!.. می‌گفتند : یک کاسه‌گری این نمی‌کند که پیاپی کاسه سازد و آن را بشکند :

اجزای پیاله که درهم پیوست   بشکستن او روا نمی‌دارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست   با مهر که پیوست و بکین که شکست؟!..

می‌گفتند : اینجهان نه آغازش پیداست و نه انجامش دانسته می‌باشد. ما هیچ نمی‌دانیم از کجا آمده‌ایم و بکجا می‌رویم ، و چرا آمده‌ایم و چرا می‌رویم؟!..

دوری که دَرو آمدن و رفتن ماست   آن را نه بدایت و نهایت پیداست
کس می‌نزند دمی در این معنی راست   کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

از این سخنان خود نتیجه گرفته می‌گفتند : در اینجهان اندیشیدن و خرد بکار بردن و در بند گذشته و آینده بودن بی‌جهت است و از کوشش نیز نتیجه‌ای بدست نخواهد آمد. پس یگانه راه آنست که آدمی آن دمی را که در آنست غنیمت شمارد و با خوشی بسر دهد و اگر خوشی طبیعی آماده نبود با باده بچاره‌ی اندوه کوشد و خود را مست و بیخود گرداند که غمهای جهان را درنیابد. می‌گفتند : اینجهان قرنهای بیشمار همچنان گردیده است و آدمیان دسته دسته آمده‌اند و رفته‌اند. ما هم پس از چندی نیستیم اینست باید دمی را که هستیم بخوشی کوشیم :

چون عهده نمی‌کند کسی فردا را   حالی خوش دار این دل پرسودا را
می نوش بنور ماه ای ماه که ماه   بسیار بیاید و نیابد ما را

امروز ترا دسترس فردا نیست   اندیشه‌ی فردات بجز سودا نیست
ضایع مکن این دم ار دلت شیدا نیست   کین باقی عمر را بها پیدا نیست

با باده نشین که ملک محمود اینست   وز چنگ شنو که لحن داوود اینست
از نامده و رفته دگر یاد مکن   خوش باش که از وجود مقصود اینست

بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ   در معرضی که ملک سلیمان رود بباد
دی پیر میفروش که ذکرش بخیر باد   گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد

رابطه‌ی اینان با شراب از این راه بوده ، ولی کم‌کم در علاقمندی بآن براه افراط افتاده ستایشهای بسیار از آن نموده‌اند و آن را یک چیز بسیار گرانمایه و والایی نشان داده‌اند :

چون درگذرم بباده شویید مرا   تلقین ز شراب و جام گویید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا   از خاک در میکده جویید مرا

تاک را سیراب کن ای ابر نیسان در بهار   قطره تا می می‌تواند شد چرا گوهر شود

اینهمه ستایشگری از باده و باده‌خواری که درمیان شاعران رواج یافته از خراباتیان آغاز گردیـده. آنان در این باره راه گزافه‌گویی پیموده‌اند و دیگران نافهمیده بآنان پیروی کرده‌اند.

کوتاه‌سخن آنکه خراباتیان یک مقدمه‌ای می‌چینند و یک نتیجه‌ای بر آن بار می‌کنند. می‌گویند : اینجهان هیچ و پوچست ، نه آغازش پیدا و نه انجامش هویداست ، مـا نمـی‌دانیم از کجـا آمـده‌ایم و بکجا خواهیم رفت و خود بهر چه آمده‌ایم :

معلوم نشد که در طربخانه‌ی خاک　　　نقاش ازل بهر چه آراست مرا

و آنگاه از این گفته‌های خود نتیجه گرفته می‌گویند : پس باید نه در اندیشه‌ی آینـده بـود و نـه پروای گذشته کرد ، نه دل بچیزی بست و نه درپی کوشش و جستجو بود :

چون نیست حقیقت و یقین اندر دسـت　　　نتوان بامید شک همه عمر نشست

زندگانی آدمی همان دمیست که در آنست. باید آن را غنیمت شمرد و بخوشی گذرانیـد ، و اگـر اندوهی رو آورد چاره‌ی آن را با باده و چنگ و چغانه کرد :

در دل نتوان درخت اندوه نشاند　　　می باید خورد و کام دل باید راند

خرد و اندیشه راه بجایی نمی‌برد و جز مایه‌ی اندوه و غم نمی‌گردد. باید با مستی آنها را از خـود دور گردانید :

بهای باده‌ی چون لعل چیست؟ جوهر عقل　　　بیا که سود کسی برد کین تجارت کرد

اینست فشاره‌ی سخنان آنها. اینست معنی خراباتیگری. اینها گویا از زمان سلجوقیان پیدا شده‌اند و یکی از پیشروان بنام آنها خیام نیشابوری بوده. اما بی‌پایی این سخنان ـ ما می‌گوییم : آن مقدمـه و این نتیجه هر دو غلطست. نه آن مقدمه راست است و نه بر فرض راستی این نتیجه از آن برمی‌آید ، و اینک از یکایک آنها جداگانه سخن می‌رانیم.

این بسیار نادانیست که کسی این جهان را هیچ و پوچ پندارد. اینجهـان پـر از سـامان[=نظم] و آراستگیست ، پر از شگفتیهاست. با یک زبان ساده و آسانی می‌رساند که از روی یک دانـش و بیـنش

آفریده شده و از روی یک دانش و بینش می‌گردد ، می‌رساند که یک مقصودی از آن درمیانست.

امروز این دانشها که هست ـ از ستاره‌شناسی و فیزیک و شیمی و جغرافی و پزشکی و ریاضیات و تاریخ و مانند اینها ـ در واقع هر یکی برای نشان دادن یک رشته‌ی دیگری از سامانها و رازهای اینجهان می‌باشد. شما تنها ستاره‌شناسی را بگیرید و ببینید چه اسراری را برای شما روشن می‌گرداند : ملیونها و صدملیونها کره‌ها در این فضای بی‌پایان پراکنده است. با آنهمه دوری و پراکندگی از همدیگر همیشه با یک سامان و آراستگی باهم در کشش و کوشش (تجاذب و تدافع) می‌باشند.

هزارها راز ، هزارها شگفتی ، هزارها سامان در پیش چشم است و هر بیننده‌ای را ناگزیر می‌سازد که در برابر این دستگاه بفروتنی گراید و زبان بستایش و نیایش باز کند ، و این تنها خراباتی شوریده‌مغز خیره‌سر است که بدمستانه فریاد می‌کشد :

ای بیخبر این طاق مجسم هیچست		این گنبد و نُه رواق ارقم هیچست
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچست		هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

خدا این جهان را بهر آسایش جهانیان آفریده و راه آن را نیز گشاده گردانیده ، و این خود مردمانند که از آن برکناری می‌نمایند و هر ایرادی که هست بخود جهانیانست. اینها سخنانیست که ما در جای خود روشن گردانیده‌ایم[1] و در اینجا بآنها نمی‌توانیم پرداخت. در اینجا دوباره می‌گوییم : بسیار نادانیست که کسانی اینجهان را هیچ و پوچ شناسند و بدانسان این را خوار دارند. همین نمونه‌ای از نافهمی خراباتیانست.

می‌آییم بر سر نتیجه‌ای که از این سخنان می‌گیرند. باید گفت آن نیز غلطست. گرفتم که اینجهان هیچ و پوچست. باز مردمان باید دربند زندگانی خود باشند ، باید گذشته را از یاد نبرند ، اندیشه‌ی آینده کنند ، بیدار و هوشیار باشند ، بکوشند ، آماده ایستند ، خود را از دشمن نگه دارند ، در آرزوی پیشرفت باشند ... یک کلمه باید گفت : باید پروای زندگی کنند و از کوشش و تلاش

۱ـ گفتارهایی که درباره‌ی خداشناسی در ماهنامه‌ی *پیمان* بچاپ رسیده.

بازنایستند. اینست آنچه خرد می‌فرماید. این بسیار غلطست که کسانی ببهانه‌ی آنکـه جهـان هـیچ و پوچست دربند زندگی نباشند. بسیار سبک‌مغزیست که کسانی بگویند :

خوش باش ندانی ز کجا آمده‌ای		می خور که ندانی بکجا خواهی رفت

برای آنکه سخنم نیک روشن گردد یک مثلی یاد می‌کنم : چنین انگاریـد خانـدانهایی را از یـک شهری بیرون رانده در یک شوره‌زاری جا داده‌اند بی‌آنکـه بداننـد داسـتان چـه بـوده و چـه گنـاهی داشته‌اند خود را در یک چنین گرفتاری می‌یابند و هیچ راهی برای رهایی نمی‌بینند ـ آیا چه کار باید کنند؟.. آیا دست بهم داده در اندیشه‌ی زندگانی باشند و در همان زمین شوره بکشت و کار پرداختـه لوازم زیست تهیه کنند و یا بعنوان اینکه ما چون نمی‌دانیم بهر چه ما را باین سرزمین آورده‌اند ، و آیا چه گناهی از ما سر زده بوده ، آیا اینجا کجاست ، از کوشش خودداری کنند و دم را غنیمت شـمرده بتن‌آسایی پردازند؟.. آیا کدام از این دو کار با خرد سازگار است؟!.. اگر آن کسان بهمـین دسـتاویز از کوشش خودداری نمودند آیا گرفتار سختی و گرسنگی نخواهند گردید؟!.. آیا خودشان و خاندانهاشان رو بنابودی نخواهند نهاد؟!..

جای گفتگو نیست که خراباتیان یک دسته گمراهان بی‌ارزش بوده‌اند ، و اندیشه‌های آنان سـراپا غلط و سراپا زیانست : آن جهان را خوار داشتن و از دیده‌ها انداختنشان ، این مـردم را بـه سسـتی و مستی و بی‌غیرتی واداشتنشان. اینان پیش خود با خدا می‌جنگیده‌اند و باو ایرادها می‌گرفته‌اند ، ولـی در حقیقت ریشه‌ی خود و توده را می‌کنده‌اند. این بسیار نادانیست کـه کسـانی مـردم را از کوشـش بازدارند و چنین گویند :

زین پیش نشان بودنیها بوداست		پیوسته قلم ز نیک و بد ناسوداست

تقدیر ترا هر آنچه بایستی داد		غم خوردن و کوشیدن ما بیهوداست

در گرفتاریها از چاره‌جویی بازداشته چنین درس آموزند :

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای		که بر من و تو در اختیار نگشادست

در برابر میخوارگیها و پستیهای خود عذر آورده چنین گویند :

آیین تقوا ما نیز دانیم — لکن چه چاره با بخت گمراه

بی‌شرمانه با آفریدگار بداوری برخاسته و نادانیهای خود را باو بسته چنین گویند :

هر نیک و بدی که از من آید بوجود — تو بر سر من نوشته‌ای من چه کنم

یا از ارزش دانش و بینش کاسته چنین سرایند :

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو — کسی نگشود و نگشاید بحکمت این معما را

یا به خرد که گرانمایه‌ترین گوهر خدادادیست ریشخند کرده چنین گویند :

ما را بمنع عقل مترسان و می بیار — کاین شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

جهان را هیچ و پوچ خوانند و آنگاه چنین گویند :

بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ — در محضری که تخت سلیمان رود بباد

چنین کسانی را با این بدآموزیها «خردمند» نتوان خواند. ما نمی‌دانیم کسانی که از اینان هواداری می‌نمایند چه پاسخی دارند؟!.. آنان که صد ستایش از خیام می‌نمایند و رباعیهای او را پیاپی بچاپ رسانیده بدست مردم می‌دهند باینها چه می‌گویند؟!.. نمی‌دانم آیا مقصود خراباتیان را دریافته‌اند یا نه؟.. اگر دریافته‌اند پس آن ستایشها برای چیست؟!.. چگونه از چنین کسانی ستایش می‌سرایند؟!.. اگر درنیافته‌اند و مقصود آنان را نمی‌دانند پس آن کوششها چه حالی دارد؟!.. چرا در راه یک چیز نافهمیده می‌کوشند؟!..

آیا این بدخواهی با کشور و توده نیست که کسانی چنین اندیشه‌های کجی را ترویج نمایند؟!. آیا از اینها جز زیان چه نتیجه‌ای در دست تواند بود؟!.. امروز در این جهانی که توده‌ها در راه زندگانی با همدیگر سختترین نبردها را می‌کنند آیا خیانتکاری نیست که شما چنین بدآموزیهایی را که همه‌اش سخن از مستی و سستی می‌راند در دلها جا دهید؟!..

آیا این دشمنی با توده و کشور شمرده نمی‌شود؟!..

آیا این داستان از کجا سرچشمه می‌گیـرد؟!.. ایـن هیـاهو دربـاره‌ی خیـام از کجـا برخاسته؟!. من نمی‌خواهم پرده‌دری کنم همین اندازه می‌نویسم : کسانی در این راه دانسته و فهمیده گام برمی‌دارند.[1] و آنان خواستشان سسـت گردانیدن این توده‌ی بیچاره است و این داستان و مانندهایش را وسیله‌ی نیکی برای کـار خـود می‌شناسـند ، دیگـران نیـز نافهمیده و نادانسته پیروی از ایشان می‌کنند. اینها همه دامست همه دانه است.

اگر بخواهند کسی را فریب دهند و سوارش گردند آشکاره نگویند که می‌خواهیم تـرا فریب دهیم یا می‌خواهیم بگردنت سوار گردیم ، با سخنانی سرگرمش دارند و قصد خود را بکار بندند. شنیده‌ام در هندوستان مارگیرانی هستند که چون بخواهند ماری را بگیرند می‌رونـد در جایی نزدیک بسوراخ آن می‌نشینند و نایی بلب گرفته سراییدن می‌آغازند. مار که آواز نای شنود سـر از سوراخ بیرون آورد و کم‌کم بمارگیران نزدیک شـود و یکبـار خـود را در درون سـبد می‌بینـد کـه می‌گیرند و دندانش را کنند و افزار کارش گردانند. اینان نیـز همـین رفتـار را می‌کننـد. **یـک نـام «مفاخر» بگوشها می‌خوانند و صد بـدآموزی زهرنـاک را در دلهـا جـا می‌دهنـد. اینهـا چیزهاییست که همه باید بفهمند ، حقایقیست که همه باید بدانند. بفهمند و بدانند و بیش از این فریب بدخواهان نخورند ، بیش از این ریشه‌ی خود را نکنند.**

می‌دانم کسانی باز به رنجش خواهند برخاست. اینست می‌گویم : اگر ایرادی یا پاسخی دارنـد بـا زبان ادب بنویسند. کسانی که از در الواطی و پستنهادی درآیند ما را بآنان پاسخی نخواهد بود.

می‌دانم کسانی همین سخن را ناشنیده گرفته و همه‌ی این دلیلهای ما را نادیده انگاشـته بجـای پاسخ بهیاهو خواهند برخاست که بخیام توهین شده. این مایه‌ی افسوس است که یک خیـامی حـق داشته است که بخدای جهان توهین کند ، به خرد و فهم و دانش ریشخند نماید ، اینهمه بدآموزیها را

۱ـ اصل : «برنمی‌دارند». ولی معنی جمله و سخنان پیش و پس آن نشان می‌دهد که لغزشی روی داده است.

برشته‌ی شعر کشد ، ولی کسی حق ندارد با دلیل باو ایراد گیرد یا بـدآموزیش را بازنمایـد. راسـتی‌را مایه‌ی افسوس است و دوباره تکرار می‌کنم که ما باین هیاهوها اهمیتی نخواهیم داد و از سخن خـود نخواهیم بازگشت.

ما نیک می‌دانیم که بیشتر مردم اینها را نمی‌دانند و اینست پیروی از بدخواهان می‌نمایند. این را بارها آزموده‌ایم و اینست امیدمندیم که بسیاری از اینان از این سخنان تکانی خواهنـد خـورد و از آن راه گمراهی بازخواهند گشت. بارها از کسانی پرسیده‌ام آخر این خیام چه می‌گوید؟!.. دیده‌ام پاسخی نمی‌توانند. روزی به یکی گفتم : خیام چه می‌گوید که اینهمه نامش بزبانها افتـاده؟.. گفـت فلسـفه‌ی مخصوصی دارد. گفتم : چه فلسفه‌ای؟.. گفت : می‌گوید من نمی‌دانم از کجا آمـده‌ام و بکجـا مـی‌روم. گفتم : اگر می‌دانست می‌شد فلسفه. ندانستن که فلسفه نیست. پیره‌زنهای روستایی نیز نمی‌دانند کـه از کجا آمده‌اند و بکجا می‌روند. بسیار خوب ، نمی‌داند از کجا آمده و بکجـا مـی‌رود ، چـه کـار بایـد کرد؟..گفت : می‌گوید : باید دم را غنیمت دانست و بخوشی گذرانید. گفتم آیا این فلسفه است؟!.. پس بگویید شما فلسفه را به چه معنی می‌آورید؟.. اگر فلسفه بمعنی اندیشه‌ها یا دستورهای بخردانه است اینکه بسیار بیخردانه می‌باشد. **این شیوه‌ی هر بیغیرت و بیدردست که پروای گذشته و آینـده نمی‌کند ، تنها در اندیشه‌ی خوشی آن دم می‌باشد ، ولی خردمند باغیرت چنین رفتاری را بخود نتواند پسندید.**[1]

۱ـ (پرچم روزانه شماره‌های ۱۴۵ ، ۱۴۶ و ۱۴۷)

پسگفتار

با نادانیهاشان بنیاد توده‌ی خود را برمی‌اندازند

از زمانی که پیامرسانها رواج یافته و راه تازه‌ای برای همبستگی با آشنایانمان فراهم شده و پیام ، ترانه و خبر به یکدیگر می‌فرستیم ، دیده می‌شود که یک رشته از زیانمندترین اندیشه‌ها از همین راه در گردش است و «گوشی به گوشی» پراکنده می‌شود.

در جایی که پیامرسانها می‌توانند از سودمندترین افزارها برای آدمیان باشند ، چنین زیانهایی از آنها می‌رسد. برای مثال ، تا سی سال پیش فال حافظ را دست‌فروشها می‌فروختند. باورمندان به فال می‌بایست چند ریالی می‌دادند و یکی می‌خریدند. آن هم بیش از چند بیت شعر از دیوان حافظ نبود. امروز برای پراکندن چنان بدآموزیها و سودجویی از باورِ مردمِ نادان ، صد کانال و «پیج» فالگیری برپا شده و با تندی هرچه بیشتر به این زیانکاری و مانندهایش می‌پردازند. بدینسان امروز این بدآموزیها به رایگان و با همه‌ی شرح و تفسیرهایش در دسترس همگان است.

مایه‌ی افسوس فراوانست که دیده می‌شود درسخواندگان ، همچنین دانشگاه رفته‌ها و دارندگان «مدارک بالا» ، از این زیانکاریها دور نیستند. زیرا هر چندگاه یک بار یک پند زیانمند ، یک ترانه که شعرش مضمونهای «بیخیالی» دارد ، یک شعر خوشنما ولی بدآموز ـ گاه تنها ، گاه همراه با موسیقی و دورنماهای قشنگ ـ به آشنایانشان می‌فرستند. با چنین «فرسته»هایی بگمان خود مهربانی و سپاسگزاری می‌کنند در حالی که نادانسته به آلودن هرچه بیشتر اندیشه‌ها می‌کوشند.

یکی از «پند»هایی که بسیار در گردش می‌باشد مضمونش اینست که مقصود زندگانی جز خوشی نمی‌باشد. باید سراسر زندگانی را به خوشی گذرانید وگرنه آن جز تباه کردن عمر نیست. این

را نیز چنان می‌گویند تو گویی خوشی نیاز به هیچ چیز ندارد ، بی‌هیچ کوششی بدست می‌آید.

برای آنکه سخنمان روشنی گیرد ، یک نمونه از آن « پند»ها را که بـرای دوسـت و آشناهاشـان فرستاده‌اند باهم ببینیم :

«ای که می‌گویی مسلمان باش و می خواری مکن
ای که خود گفتی مکن می خوارگی ، آری مکن ، آری مکن
هرچه می‌خواهی بگو یا هرچه می‌خواهی بکن اما ریاکاری مکن
می بخور ، می بخور منبر بسوزان مردم‌آزادی مکن
مردمان را غرق اندوهی که خود داری مکن
خود گرفتاری و مردم را گرفتار گرفتاری مکن
گر نمی‌خواهد پریشان باشد اصراری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم‌آزاری مکن
من خوشم شادم نمی‌خواهم جز این کاری کنم
من نمی‌خواهم بجای خوش بودن زاری کنم
سرخوشم تا مهربانی در دلم جاری کنم
زاهدا خوش باش و خندان پیش ما زاری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم‌آزاری مکن

اگـر قـرار اسـت روزی از زنـدگی لـذت ببـریم امـروز همـان روز اسـت امـروز بایـد همـواره شگفت‌انگیزترین روز زندگی ما باشد».

باید فریب ظاهر واژه‌ی «امروز» را در جمله‌ی آخر نخورد. در اینجا آن جز معنـی «هـر روز» را نمی‌دهد. بدینسان مردم را به خوشی همیشگی کوشـیدن وامی‌دارنـد (تشـویق). بـه گمـان اینـان ، میلیاردها مردمان در هزاران قرنهای گذشته که زندگانی را با کوششهای توان‌فرسا بسر برده‌اند و یکی از مهمترین خواستهاشان فراهم گردانیدن زمینه برای آسودگی و خوشـی بـوده ، معنـی زنـدگانی را

نفهمیده‌اند و جای بخوشی کوشیدن ، کوششهای بیهوده کرده‌اند.

آنهمه دانشمندان که کشفها کرده راه دانش را باز کرده‌اند ، آنهمه مخترعان که زندگی را بخود سخت گرفته با صد کوشش افزاری را اختراع کرده‌اند که به آسانیِ کارها و آسودگی بیفزاید ، آنهمه قانونگزاران و قاضیانی که جان خود را در راه استواری و ماندگاری قانونهایی گزارده‌اند که صدها دشمن داشته ، آنها همه گمراه بوده‌اند و باید از چنان کوششهایی چشم پوشید و در زندگی تنها خواهان خوشگذرانی بود. به زمینه‌سازی برای خوشی نیاز نیست و باید از هر راهی گرچه با مستی باشد به خوشی گذرانید.

آری ، خوشی و آسایش در زندگانی خواست همگانست. بیگمان پدران غارنشین ما نیز بسیار دوست داشته‌اند بکوششی برنخیزند و در اندیشه‌ی خوراک و پوشاک و خطرات پیرامونی نبوده همیشه بخوشی گذرانند و جز آسودن بچیز دیگری نیندیشند. ولی آیا این شدنی بوده؟!..

اساساً خوشی و آسایش هر مردمی وابسته به کوششهای مردمان پیش از خودشان دارد. همان اندازه که ما امروز از آن کوششها بهره برده می‌توانیم بخوشی و آسایش بپردازیم ، مانند همان کوششها را ما بایا (وظیفه) داریم که برای آیندگان بکنیم. جز این باشد ، مفتخوری است. رندی است.

آدمی با همه‌ی پیشرفتهایی که کرده ، پس از هزاران سده ، امروز همچنان همان حال را دارد. درست است که خطر جانوران درنده و گزنده از ما دور شده و از گرما و سرما و برخی خطرهای طبیعی تا اندازه‌ای رسته‌ایم و نگرانی برای فراهم کردن پوشاک کاهش یافته ولی مسکن نیکو و آراسته داشتن و پاک و تندرست و آسوده زیستن همچنان نیازمند کوششهاست. اینها نیز در جاییست که میهن از خطر دشمنان دور نگاه داشته شود وگرنه آز (طمع) و خودخواهی همچنان در سرشت آدمی هست و نابود نگردیده و با آزمندان و بدخواهانی که هر کشوری دارد مردم آن کشور باید همیشه هوشیار و آگاه و در اندیشه‌ی آینده باشند.

اینهمه کوششها که توده‌های پیشرفته در جهان برای بهبود کشورداری و دمکراسی در کشورشان

می‌کننـــد و در راه آزادی حزبهـا ، انتخابـات ، آزادی گفتـار و رسـانه‌ها می‌کوشـند ، آیـا همـه بیهوده‌کاریست؟! آیا خرد چنین اندیشه‌ای را می‌پذیرد؟!..

امروز نیز اگر کسی درپی خوشی است بایستی این بداند که خوشی در حالی تواند بود که پروای گذشته و آینده کرده زمینه برای آسودگی و خوشی آماده گرداند.

حتا اگر «کسی را با زور و ستم بزندان اندازند باز باید در اندیشه‌ی زندگی باشد و آن زور و ستم را بهانه‌ی بی‌پروایی و بی‌باکی نگرداند».

مثالی دیگر ، می‌بینی یکی «دکلمه» فرستاده بدینسان :

«چون نیست ز هرچه هست جز باد بدست   چون نیست ز هرچه نیست نقصان و شکست
انگار که هرچه هست در عالم نیست   پندار که هرچه نیست در عالم هست»

این نیز از فلسفه‌هایی است که بکار بیعاران و مغالطه‌گران می‌آیـد. هسـت را نیسـت پنداشـتن ، نیست را هست پنداشتن برای چیست؟! به چه علت باید بچنین وارونـه‌کاریها پرداخـت؟! اینهـا همـه بهانه‌هاییست برای نکوشیدن و بی‌دردی و تنبلی. اینهاسـت تفـاوت اندیشـه‌ی مـردم جهـان سـوم و توده‌های پیشرفته. آنها جز کوشش به خوشی ، به تدارک زمینه‌ی آن نیز می‌کوشند و با فراهم آمدن چنان زمینه‌ای ، نوبت را بـه خوشـگذرانی می‌دهنـد ، ولـی شـرقیان و جهـان سـومیها تنهـا بخـش خوشگذرانی زندگی آنها را دیده گمان دارند چنان چیزی بی‌زمینه دست یافتنی است.

در حالی که ما سرگرم چنین فلسفه‌های زهرآلودیم ، بی‌جهت نیست دولتهای آزمنـد و بـدخواه که از صد سال و دویست سال بیشـتر از شـرقیان جلـو افتاده‌انـد همینهـا را بـرای مـا می‌خواهنـد. می‌کوشند سرایندگانِ چنین بدباورهایی همیشه «مفاخر ملی» ما باشند. ما بـه داشـتن آنهـا بخـود ببالیم و بدینسان چنین بدآموزیهایی همیشه در یادها بماند. مـثلاً ایـن شـعر کـه صـدماننـد آن در پیامرسانها در گردش است و بدآموزیش را بدیده گیرید :

این یک دو سه روز نوبت عمر گذشت   چون آب به جویبار و چون باد به دشت

هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت   روزی که نیامده‌ست و روزی که گذشت

«این شیوه‌ی هر بی‌غیرت و بی‌دردست که پروای گذشته و آینده نمی‌کند و تنها در اندیشه‌ی خوشی آن دم می‌باشد ، ولی خردمند باغیرت چنین رفتاری را بخود نتواند پسندید».

در پیامرسانها دمادم چنین «پند»هایی دیده می‌شود که پندفروشان به آشنایانشان می‌فرستند. این هم یک مثال دیگر :

«از رادیو و تلویزیون و مجله و روزنامه و شبکه‌های اجتماعی فقط برای تفریح و شاد شدن و سرگرمی و مطالعه مطالب مفید استفاده کنید و خبرهای بد و ناگوار و خشن را نبینید و نشنوید و دنبال نکنید».

می‌گوییم : سرگرمی و شادمانی و خواندن و یادگرفتنِ چیزهای سودمند بجای خود. چون اینها خوبند به چه علت باید از خبرها (هرچند بد و ناگوار باشد) دوری کنیم؟!. چرا از پیشامدهای جهان که سبب آگاهی و بینش ما می‌شود ناآگاه بمانیم؟!

یک رشته از آن پندها از زبان نینداختن شعرهای خراباتیانه است. مثلاً می‌بینید سخنی بدینسان نوشته و به دوستان و آشنایانش بازفرستاده :

«خیام شبی با دوستانش گرد آمده بزم عیش بپا کرده بودند که بادی وزید و ابریق باده را انداخت و شکست. پس خیام چنین سرود :

اِبریقِ مِیِ مَرا شکستی ، ربّی   بر من دَرِ عِیش را بِبَستی ، ربّی ...

پس از سرودن این شعرهای گناه‌آلود خیام را پشیمانی درگرفت و این بار رباعی زیر را سرود :

ناکرده گُنَه در این جهان کیست بگو؟!   آن کَس که گُنَه نکرد ، چون زیست بگو؟!

من بَد کُنَم و تو بد مکافات دَهی!   پس فرقِ میانِ من و تو چیست بگو؟!»

چنانکه گفتیم این کسان ، به معنی چنین سخنانی و بدآموزی آنها نمی‌اندیشند. اینست اینها را یک «تحفه‌ای» پنداشته برای خوشایند آشنایان بازمی‌فرستند. بویژه چون خیام در شعرهایش به

دستگاه آفرینش ایراد گرفته ، این به آنها خوش می‌افتد. زیرا بیشتر ایرانیان نـه کسـانیند کـه درپـی شناختن نیک و بد و سود و زیان توده‌شان باشند. همینکه سخنی بضد دشمنشان باشد نیکست. ایـن نیز از آن اندیشه‌ی غلط سرچشمه می‌گیرد که «دشمنِ دشمن ما دوسـتمان اسـت». آنچـه در نـزد اینان ارجی ندارد داوری خرد است.

آیا خرد هر دشمنِ دشمنی را دوست می‌داند؟!.. چنین اندیشه‌ی زیانمندی را همیشـه راهنمـای رفتار و گفتارشان می‌گیرند. چون آن شعرها را بضد دین یافته‌اند خوش می‌دارند و بازفرسـتادن آن را به آشنایان یک «کوشش میهنی» می‌پندارند.

در حالی که این شعرها زیانهای چندی دربر دارند. مثلاً در آن مصراع «ناکرده گنه در این جهان کیست بگو» ، آیا این جز بهانه‌ایست که هر بزهکار و گناهکاری یا کسی که درپـی کـار بـدی اسـت می‌تواند در برابر نکوهش وجدانش بیاورد و از رنج آن رهـایی یابـد؟! یـا مـردی کـه از روی هـوس و درشتخویی سیلی به روی رهگذری زده و پلیس او را گرفته به کلانتری می‌برد ، چنین بخواند : «پس فرق میان من و تو چیست بگو؟!»..

بدینسان بنیاد توده‌ی خود را با «فرسته»هاشان می‌کَنند بی‌آنکه به آسیب کار خود آگاه باشند. این پنددهندگان چرا آن نمی‌بینند که :

«هر که پی کاری را می‌گیرد و می‌کوشد نتیجه برمی‌دارد و هر که پی کاری نمی‌رود و یا سستی نموده نمی‌کوشد نومید می‌گردد؟!. چیزی باین آشکاری را چرا نمی‌بینند؟!.

نتیجه‌ی این سخنها از خراباتیان جز آن نبوده که مردم را در کوششهای سودمند و در نیکوکاریها سست گردانَد ، و از آنسو دستاویز بدست بدکاران و زیانمندان دهد.

جای بسیار شگفتست که سخنانی بآن زیانمندی که آشکاره درس بی‌ننگـی و بیغیرتـی بمردم می‌آموزد چنین هایهویی درباره‌ی آن برخیزد ، وآنگاه پیش رود. از همینجـا انـدازه‌ی سستی خردها و فهمها را توان بدست آورد».

کتابها و دفترهای همبسته

رشته دفترهای ادبیات :

۱ـ شعر در ایران

۲ـ در پیرامون شعر و صوفیگری

۳ـ سخنرانی کسروی در انجمن ادبی

۴ـ ادبیات منظوم ایران

۵ـ خراباتیان که بودند و چه می‌گفتند؟

۶ـ داوری توده درباره‌ی شعر در ایران

کتابها :

اکنون و آینده ما راست

تاریخ و پندهایش

حافظ چه می‌گوید؟

در پیرامون ادبیات

در پیرامون خرد

فرهنگ است یا نیرنگ؟

ما چه می‌خواهیم؟

کتابها و گفتارها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad